

به سلسله پژوهشهای درباره اندیشمندان و بزرگ مردان:

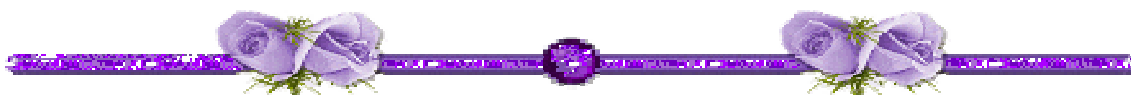
دولت سلجوقیان و وزارت خواجه نظام الملک

محقق و پژوهشگر: استاد (صبح)



سلطان آلپ ارسلان سلجوقی دومین پادشاه سلجوقی می باشد. برای اولین بار در دوره حکمرانی وی ترک ها از آسیای میانه به سوی ترکیه رفتند. آلپ ارسلان که در تاریخ به عنوان جوانی شجاع و جنگجو معرفی است از همان اوان کودکی سوارکاری و تیراندازی را یاد گرفت و بعد از وفات پدرش امور خراسان را بدست گرفت. وی بعد از درگذشت کاکایش طغرل بیگ سلجوقی در سال (هزار و شصت و سه میلادی)، از سوی بزرگان ترک به عنوان دومین سلطان سلجوقی انتخاب شد.

آلپ ارسلان سلجوقی در سال (هزار و شصت و هشت میلادی) با امپراتوری بیزانس اعلان جنگ کرد. این سلطان در (سال هزار و هفتاد و یک میلادی) یکی از مهمترین جنگهای تاریخ یعنی نبرد ملازگرد را با پیروزی به پایان رساند. وی بعد از پیروزی، رومن دیوژن امپراتور بیزانس را مورد عفو قرار داد. سلجوقیان بزرگترین امپراتوری خاورمیانه در دوره بعد از اسلام به حساب می آیند. بنا به روایت اکثر تاریخدانان، دوره امپراتوری سلجوقی دوره ای نمونه در زمینه تسامح و تساهل و پذیرش آزادیهای مختلف برای عقاید مختلف بوده است. ترک های سلجوقی اثری شگرف در زمینه فرهنگ، هنر، معماری و تمام شئون زندگی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه از خود بجا گذاشتند.



دولت ترکمانان سلجوقی، یکی از وسیعترین و قویترین و پایدارترین دولتهای بوده که از سال (چهار صد و بیست و نو ه.ق). که سال پیروزی طغرل سلجوقی بر سلطان مسعود غزنوی است، تا سال (پنجصد و نود ه.ق) که سال سقوط آخرین پادشاه سلجوقی به دست اینانج است - ادامه داشته است.

تحکیم موقعیت دولت سلجوقی، به دو دلیل عمده صورت گرفته است:

نخست آنکه برای اداره این دولت پهناور - که از ماورای سیحون تا سواحل مدیترانه و از عمان تا قلیس گسترش یافته بود، از اشخاص کارفهم و باتدبیر برای تدوین ادارات دواتی (دواوین) و تعیین وزیران و همکاران اداری استفاده کردند. طبعاً، مقاومتی در برابر آنان که اصولاً "ترک بودند و به زبان ترکی نیز سخن میگفتند پیش نیامد. وزرای معروف آنان عبارت بودند از: عمیدالملک کندی، خواجه نظام الملک، مجد الملک، شرف الملک خوارزمی، سعد الملک آبی، شرف الدین انوشیروان خالد و امثال آنان.

دوم، موقعیت دولت سلجوقی بود. البته، به علت اضطراری که خلیفه عباسی (القائم لامرالله) در استفاده از نیروهای ترکمان دچار آن شده بود، ناچار حکومت آنان را به رسمیت شناخت و بغداد نیز در همه موارد، آنان را مورد تایید و تجلیل قرار می داد. این تایید بر اساس آن صورت گرفت که امیری از امرای پارس به نام "ارسلان بسا سیری" (اهل فسا) که خود شیعه اسماعیلی بود، بر بغداد تسلط یافت. وی خلیفه القائم را از شهر بیرون راند و خود به منصب حکومت نشست و در بغداد خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر المستنصر بالله خواند.

خلیفه القائم که در تبعید به سر می برد، از طغرل پادشاه سلجوقی کمک خواست. طغرل که تازه در خراسان اقتدار حاصل نموده بود، سلاطین غزنوی را از خراسان به هندوستان رانده و نیشابور را پایتخت قرار داده بود. وی ابونصر کندی را به وزارت انتخاب کرده و در رقابتهای خانوادگی بر برادر خود، ابراهیم ینال، پیروز شده بود. همچنین، آل زیار را برانداخته و با شکست نوشیروان پسر منوچهر بر گرگان و مازندران تسلط یافته و خوارزم را در سال (چهار صد و سی و چهار ه.ق). به دست آورده بود. سال بعد (چهار صد و سی و پنج ه.ق) با حمله به ری و بلاد عراق، آل کاکویه و آل بویه را نیز از این سرزمین بیرون کرد و نیروهای که به فرماندهی برادرش قاورد به کرمان فرستاده بود، توانستند آخرین حکمران آل بویه (بهرام بن لشکرستان) را از منطقه بیرون رانند.

بدین طریق، روزی که طغرل متوجه بغداد شد (چهار صد و چهل و هفت ه.ق). قسمت عمده سرزمین خراسان بزرگ ماوراءالنهر و کرمان و گرگان و مازندران و ری و همدان و پارس در قلمرو و اختیار او قرار گرفته بود.

پیروزی او بر ملك رحيم ديلمي که فرمانده ظاهري بغداد بود، و ارسلان بساسيري که شهر را فتح کرده بود، خیلی زود و ساده صورت گرفت در رمضان سال (چهار صد و چهل و هفت ه.ق). در بغداد خطبه به نام طغرل سلجوقی خواندند. او نیز خلیفه (القائم) را از تبعید گاه به بغداد آورد و دوباره بر تخت خلافت نشاند. خلیفه با برادرزاده طغرل، یعنی دختر داود (و خواهر آلب ارسلان)، ازدواج کرد و خود طغرل نیز دختر خلیفه را به زنی گرفت. بدین طریق، پیوند خانوادگی میان سلجوقیان و خلفای اسلامی برقرار شد. مقاومت بساسیری در سال (چهار صد و پنجاه و یک ه.ق). به جایی نرسید و در آخرین جنگ شکست خورد (حدود کوفه) و کشته شد. سر او را پیش خلیفه در بغداد فرستادند.

ترکمانان از سالها پیش – بعد از مهاجرت از آسیای مرکزی در دوران سلطان محمود غزنوی در حوالی سرخس و ابیورد ساکن شده، و عموماً اسلام را قبول کرده بودند. جد آنان، سلجوق بن دقاق، در اواخر عهد سامانی از قرلق (خلخ) به حوالی جند (کنار سیحون) آمده بود. پسرش میکائیل که در جنگها به قتل رسید، سه پسر داشت: بیغو، جغری و طغرل. به علت عدم رعایت موارد قراردادی که آنان با سلطان محمود بسته بودند، ارسلان بن سلجوق به زندان افتاد. وی در هند بود تا او را نجات دادند. طغرل پسر میکائیل بن سلجوق بود که سلسله سلجوقی را تشکیل داد و تا رمضان

(چهار صد و پنجاه و پنج ه.ق). سلطنت کرد، در همین سال در سن هفتاد سالگی در گذشت. وزیر او، ابونصر عمیدالملک کندی و ابوالقاسم جوینی (سالارپوژگان) بودند. نام اسلامی طغرل، ابوطالب محمد بود و از طرف خلیفه عباسی، لقب رکن الدین را به دست آورد.

جانشین طغرل که آلب ارسلان، برادرزاده اش (پسر جعفری) بود، نام اسلامی محمد داشت و ده سال سلطنت کرد. وزیر او، ابو علی حسن بن اسحق معروف به خواجه نظام الملک، شهرت تمام دارد که بعد از قتل عمیدالملک در ذیحجه

(چهار صد و پنجاه و شش ه.ق). به وزارت انتخاب شد.

در زمان آلب ارسلان بود که فتح ارمنستان صورت گرفت و گرجستان و ابخازیا جزو قلمرو سلجوقیان گردید (چهار صد و پنجاه و شش ه.ق). همچنین. سپاهیان سلجوقی در شمال تا خوارزم پیش رفتند و در شرق به بلخ رسیدند.

(چهار صد و پنجاه و هشت ه.ق) قاورد، برادر آلب ارسلان، به کرمان تاخت و فارس و کرمان را تا حوالی عمان و طیس (چاه بهار) تسخیر کرد. وی همان است که سلسله ای به نام سلجوقیان تشکیل داد کهحوزه حکومتی آنان، از حوالی قندهار تا طیس. جرون (بندر عباس) و داراب و طیس (خراسان) توسعه پیدا کرد.

آلب ارسلان به سال (چهار صد و شصت و دو ه.ق). به آسیای صغیر تاخت و امپراتور روم شرقی " رمانوس دیو جانوس " را در حوالی ملازگرد (مابین دریاچه وان و ارز روم، شمال اخلاط) شکست داد. پس از آن، مصالحه ای بین او و امپراتور روم صورت گرفت که از دخالت رومیان در ارمنستان کاست و زمینه را برای پیشرفت بعدی ترکان سلجوقی در آسیای صغیر و پیداشدن دولت مستقل سلجوقیان فراهم ساخت.

آلب ارسلان در (ششم ربیع الاول سال چهار صد و شصت و پنج ه.ق). در حالی که در راه خوارزم نسبت به یکی از کوتوال آن ولایت خشم گرفته بود، به دست همان کوتوال (قلعه بان)، به نام یوسف خوارزمی، به ضرب دشنه از پای در آمد. نعلش او را در مرو که حاکم نشین دولت سلجوقی شده بود به خاک سپردند. جلال الدین ابوالفتح حسن، معروف به ملکشاه، فرزند آلب ارسلان، به کوشش خواجه نظام الملك به سلطنت رسید. او نه تنها بر آشوبهای داخلی، از جمله حمله قاورد پیروز شد، بلکه بیت المقدس را نیز در سال (چهار صد و شصت و سه ه.ق). تسخیر کرد و شام را در سال (چهار صد و هفتاد و دو ه.ق) با محاصر دمشق به دست آورد و دیاربکر را در سال (چهار صد و هفتاد و هفت ه.ق). تسخیر کرد. پس از آن سپاهیان وی به ترکیه رسیدند و بنا به روایت معروف، اسپان را از دریای روم (مدیترانه)

آب دادند. دو سال بعد حلب نیز به تصرف ملکشاه در آمد. ماوراءالنهر نیز در سال (چهار صد و هشتاد و دو ه.ق). تسخیر شد و سمرقند و اوزکند و کاشغر تحت تسلط او قرار گرفت. این همان سفری است که گویند کرایه ملاحان جیحون را خواجه نظام الملك بر خراج انطاکیه حواله نوشت تا وسعت مملکت و روانی سکه و آزادی تجارت را ثابت کند.

در زمان سلجوقیان ارتباطات تجارتي توسعه بسیار یافت.

در راهها کاروانسراها و خوابگاهها ساخته شد و برای اینکه در بیابانها کاروانها راه را گم نکنند، برجهای بلند (بعضی تا چهل گز بیست و پنج متری ارتفاع) بنا شد که هنوز هم در بعضی مناطق نمونه آن باقی است. مردم آسایش داشتند، چنانکه در زمان قاورد نان صدمن به يك دينار فروخته می شد. در عصر سلجوقیان، به خصوص ملکشاه، نهادی مذهبی مقتدری اسماعیلیه موجودیت فزیکوی قوی حاصل نمودند. در بسیاری از موارد، کوشش ملکشاه و هم وزیرش خواجه نظام الملك بر این بود که اسماعیلیه را منزوی یا ریشه کن کنند. «نتوانستند» .

این مذهب به خصوص در قهستان و همچنین ماورای الموت پایگاههای بزرگ یافته بودند و این حسن صباح بود که در رجب سال (چهار صد و هشتاد و سه ه.ق). بر قلعه الموت استیلا یافت. وی سازمان فداییان اسماعیلیه را بنیان نهاد و چنانکه می دانیم، سرانجام خواجه نظام الملك به دشنه یکی از همین فداییان اسماعیلیه به قتل رسید.

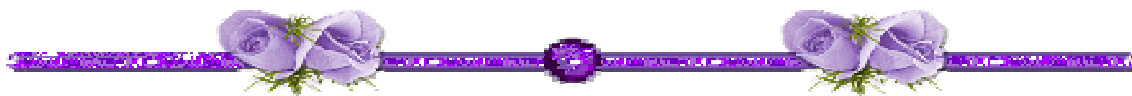
در زمان ملکشاه و به کوشش خواجه نظام الملك بود که پادشاه سلجوقی در بغداد، دارالاماره خاص داشت. ملکشاه سالی چند ماه زمستان را در بغداد می گذراند و چنانکه می دانیم، سرانجام یکی دو ماه بعد از قتل نظام الملك، ملکشاه نیز در بغداد در گذشت (نیمه شوال سال چهار صد و هشتاد و پنج ه.ق.) علاوه بر آن، برای نخستین بار حوزه قدرت پادشاهان سلجوقی تا حرمین شریفین - مکه و مدینه - نیز گسترش یافت و هر سال هدایا و نذورات بسیار توسط شاه و وزیر او خواجه نظام الملك، به مکه می رسید. همچنین، قدرت و نفوذ خلفای فاطمی که تا آن روزگار در مکه و مدینه زیاد شده بود، کاهش یافت. قدرت مرکزی سلجوقیان بعد از ملکشاه کم کم کاستی گرفت و میان برکیارق بن ملکشاه (فوت صفر سال چهار صد و نود و هشت ه.ق.) و محمد بن ملکشاه، (فوت ذیحجه سال پنجصد و یازده ه.ق.) بارها زد و خورد روی داد و مملکت در شرف تجزیه واقع شد.

کشمکشها و اختلافات



افزایش قدرت فئودالها، در اواخر دولت ملکشاه و مخالفت خواجه نظام الملك و سیاست تمرکزی قدرت او، در تضاد با منافع فئودالها قرار گرفت با مرگ او، مهم‌ترین مغز متفکر سلجوقیان از بین رفت. لذا همین عامل، در ضعف حکومت سلجوقیان تاثیر گذاشت. جنگ میان پسران ملکشاه جنگ‌های طولانی و فرساینده قساوت و مردم کشی را دامن زد. در زمان برکیارق، به جان و مال مردم تعرض گردید، به طوری که مردم آرزوی زوال آنان را می‌کردند. جنگ بین برادران برکیارق و محمود و سپس محمد برادر دیگر گسترش فساد خانواده‌ها را برانداخت و اموال آنان غارت شد خون‌ها ریخته، شهرها ویران، روستاها سوزانده شد و بسیاری از مردم آواره گشتند. این جنگ‌های خانگی، بیش از بیست سال، بین

برادران به درازا کشید یکی دیگر از تضعیف حکومت سلجوقیان، رشد و گرایش به خرافات در درون حکومت بود.



حکومت طولانی سلطان سنجر بر خراسان (چهار صد و نود ه.ق. تا پنجصد و بیست و دوه.ق.) که مدتی از آن را در ایام اختلافات برادران حاکم بود، اغلب در زد و خورد های محلی گذشت و آخرین بار که به سمرقند لشکر کشید، ارسلان خان (خان سمرقند) رسماً از اطاعت وی سرباز زد و جیحون مرز رسمی شد. سنجر ناچار شد به بسیاری از شهرهای تسخیر شده، مجدداً لشکر بکشد. چنانکه در (شوال سال پنجصد و یازده ه.ق.) به غزنین تاخت و بهرامشاه غزنوی را دست نشانده خود ساخت و در (جمادی الاول سال پنجصد و سیزده ه.ق.) .

سنجر در سال (پنجصد و بیست و چهار ه.ق.) مجدداً به سمرقند لشکر کشید تا خان سمرقند را مطیع سازد. همچنین، به علت طغیان اتسز، پسر قطب الدین محمد خوارزمشاه که دست نشانده سنجر بود ناچار به خوارزم نیز لشکر کشید

(ربیع الاول سال پنجصد و سی و سه ه.ق.) و قلعه هزار اسب را تسخیر کرد هر چند اتسز را به دست نیاورد. در صفر سال (پنجصد و سی و شش ه.ق.) سنجر برای آرام کردن ماوراءالنهر به جنگ گورخان قراختایی رفت.

در این جنگ بود که در محل قطوان (شش فرسخی سمرقند) از قراختاییان شکست خورد و همسرش اسیر شد و خود به ترمذ گریخت. لشکر کشیهای دیگر او به خوارزم (پنجصد و بیست و هشت ه.ق.) و پنجصد و چهل و دو ه.ق.) هیچ کدام نتیجه دلخواه نداشت و ضعف عمومی دولت سلجوقی باعث شد که طوایف غز، از ترکمانان ساکن ماوراءالنهر، کم کم قدرت و قوت بیشتر یابند و شروع به بی اعتنای در ولایات شرقی نمودند.

در آخر کار، به توصیه موید الدین آی ابه حاکم نیشابور سنجر به جنگ غزها رفت و در این جنگ سنجر شکست خورد و به دست امرای غز اسیر شد. حدود یک سال در اسارت بود تا در سال (پنجصد و پنجاه و یک ه.ق.) او را آزاد کردند. اما اندکی بعد بیمار شد و در (چهاردهم ربیع الاول سال پنجصد و پنجاه و دو ه.ق.) وفات کرد و در مرو شاه جهان (پایتخت)، او را به خاک سپردند. دیگر امرای سلجوقی، مانند محمود بن محمد سلجوقی (فوت پنجصد و بیست و پنج ه.ق.) هر چند گاه گاهی زدوبند با خلفای بغداد نیز داشته اند، اما هیچ کدام قدرت قابل توجهی نیافتند. رکن الدین ابوطالب، طغرل بن محمد (طغرل دوم)، در مبارزات میان شاهزاده گان سلجوقی گرفتار آمد. مسعود بن محمد (فوت سال پنجصد و چهل و هفت ه.ق.)

ملکشاه بن محمود، محمد بن محمود بن محمد (فوت سال پنجصد و چهل و چهار ه.ق.) و ارسلان شاه بن طغرل (فوت سال پنجصد و هفتاد و یک ه.ق.) اغلب با اتابک ایلدگز از اتابکان آذربایجان در زد خورد بودند. آخرین آنان، رکن الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان شاه، طغرل سوم سلجوقی بود. که در جنگ با قتلغ اینانج در حوالی ری شکست خورد و کشته شد. سر او را پیش خلیفه الناصرالدین الله فرستادند (ربیع الاول سال پنجصدونود ه.ق.) بدین طریق دولت سلجوقیان به پایان رسید.

ترتیب اداره مملکت (بعد از خارج شدن از استیلای عربها)، به صورتی درآمد که ولایتها، کمابیش به حالت نیمه مستقل امور خود را انجام می دادند. این حکومت، به خصوص در اواخر عصر غزنوی و در تمام دوره سلجوقی به صورت چشمگیری توسعه و گسترش یافت. ترکمانان سلجوقی به سبب وسعت ممالکی که به دست آورده بودند، اداره آن را از حالت تمرکز خارج ساختند، (به خصوص که خود نیز پایتخت ثابت نداشتند) .

پادشاهان سلجوقی، در دربار خود ریش سفیدان و مربیانی داشتند که در اداره مملکت با آنان مشورت می کردند. بعضی از این افراداتابک (معلم یا مربی) بعضی امیرزادگان سلجوقی نیز بودند. برای اداره ولایتهای دور دست گاهی بعضی از این اتابکان را مامور می ساختند، چنانکه طغتكین پسر تاج الدوله تنش را در سال (چهار صد و هفتاد و نو ه.ق.) مامور دمشق ساختند، و عماد الدین زنگی (از غلام زادگان سلطان ملکشاه سلجوقی) ماموریت موصل را یافت. همچنین، ایلدگز (اتابک ارسلان شاه سلجوقی) به آذربایجان رفت، و سلغز به فارس و اتابک موید الدین آی آبه به نیشابور و اتابک سام و عزالدین لنگر به یزد فرستاده شدند.

بیشتر این اتابکان موقعیت خود را تا زمان حمله مغول حفظ کرده بودند و بعضی از آنان، بعد از مغول نیز تا سالها در ولایتهای مذکور حکومت داشتند. مهمترین و معروفترین این اتابکان، اتابکان خوارزم بودند که به خوارزمشاهان و خوارزمشاهیه نیز شهرت یافته اند. خوارزم، که در کتیبه های هخامنشی به صورت هوارزمیا و بعد از اسلام به صورت خوراسمیه نیز آمده است، نام ناحیه ای است در سفلی جیحون. حدود آن ناحیه از حوالی دریاچه آرال تا سواحل دریاچه خزر و نواحی ابیورد، از شرق در تمام سواحل سیحون، ادامه می یافت و پایتخت آن خوارزم خوانده می شد. این منطقه نزدیک دریاچه آرال و شامل دو قسمت بوده است: قسمت شرقی که معمولا ترک نشین بود و قسمت غربی رودخانه که اورگنج خوانده می شد و پارسی زبانان در آنجا ساکن بودند. پهنای رودخانه جیحون در این نواحی گاهی به دو فرسنگ می رسید. این دو شهر در زمان حمله مغول بیشتر به صورت ویرانه درآمدند. معروفترین اتابکان در تاریخ، اتابکان خوارزمشاهی بودند. بعد از اسلام (به خصوص در زمان غزنویان)، حکام خوارزم همان عنوان پیش از اسلام خود، یعنی خوارزمشاه را به دنیال نام خود داشتند، چنانکه آلتون تاش

در زمان سلطان محمود غزنوی که حاجب بزرگ او بود و حکومت خوارزم را یافت به همین لقب ملقب گردید.

قبل از او نیز مامون و علی بن مامون و مامون بن محمد، همین عنوان را داشتند. در روزگار سلجوقیان، انوشتکین (که طشت دار سلاطین سلجوقی بود) به اشاره سلطان ملکشاه سلجوقی به امارت ولایت خوارزم منصوب شد (چهار صد و هفتاد ه.ق.) و در واقع، خراج ولایت خوارزم مخصوص طشت خانه سلجوقیان بود.

در سال (چهار صد و نود ه.ق.) قطب الدین محمد از فرزندان انوشتکین به تایید امیر حبشی (پسر آلتون تاش حکمران خراسان) به سمت خوارزمشاهی معین شد. او تا سال (پنجصد و بیست و دو ه.ق.) عنوان حکومت خوارزمشاه را به خود اختصاص داد. پسر او، اتسز (اتسز، آنکه باید زنده بماند) با لقب علاء الدوله هم این سمت را به ارث برد.

او با سلطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقی درگیری پیدا کرد و سلطان سنجر (در سالهای پنجصد و سی و سه، پنجصد و سی و شش و پنجصد و چهل و دو ه.ق.) سه بار ناچار شد به خوارزم لشکر کشی کند. هر چند در هر سه بار اتسز مغلوب شد، اما به علت عذر خواهی مورد بخشش قرار گرفت و به دلیل ضعف سلطان، در کار خود ابقاء شد. بعد از این تاریخ که سلطان سنجر گرفتار شورشهای داخلی و حملات قراختاییان و غزها در شرق بود، دیگر فرصت نیافت به خوارزم لشکر کشی کند. از این پس، حکومت خوارزمشاهیان در حوزه ای وسیع به صورت مستقل ادامه یافت. بعد از مرگ اتسز، پسر او ایل ارسلان - به حکومت رسید (پنجصد و پنجاه و یک ه.ق.). سپس سلطان شاه - فرزند ایل ارسلان - چند صباحی حکم راند (پنجصد و شصت و هشت ه.ق.) تا اینکه برادرش - علاء الدین تکش - او را از خوارزم بیرون راند و خود مستقیماً خوارزمشاه شد.

علاء الدین در سال (پنجصد و شصت و نو ه.ق.) با موید الدین آی آبه به جنگ پرداخت و او را به قتل رساند. طغانشاه فرزند موید الدین هر چند در نیشابور به حکومت نشست، اما همیشه مورد حمله خوارزمشاهیان قرار داشت. سرانجام، طغانشاه از ملك دینار غز شکست خورد و حکومت مویدیه در نیشابور پایان یافت. جنگهای معروف علاء الدین تکش، نخستین در نیشابور با سلطان شاه برادرش (پنجصد و هشتاد و پنج ه.ق.) و بار دیگر، جنگ او با برادر در مرو (پنجصد و هشتاد و نوه.ق.) صورت گرفت. لشکر کشی دیگر او به بخارا برای سرکوبی ترکان قبیچاقی (پنجصد و نود و یک ه.ق.) انجام شد. هر چند سپاهیان او به علت گرما و تشنگی اغلب هلاک شده و سلطان شکست خورده برگشته است. جنگ دیگر او در سال (پنجصد و نود ه.ق.) با سلجوقیان عراق بود که در حوالی ری با طغرل سوم (آخرین پادشاه سلجوقی) جنگید و او را شکست داد. خوارزمشاه پس از آن تا همدان نیز پیش رفت. آن گاه، همدان

و اصفهان را به قتلغ اینانج سپرد. در جنگی که میان سپاه خلیفه و لشکریان خوارزمشاه در حوالی ری و ساوه به سال (پنجصد و نود و یک ه.ق.) روی داد، لشکر خوارزم عقب نشستند. خوارزمشاه در سال (پنجصد و نود و شش ه.ق.) پسر خود تاج الدین شاه را حاکم اصفهان کرد، و پسر دیگرش سلطان محمد بر خراسان فرمان میراند. وی در (نوزده رمضان سال پنجصدونودوشش ه.ق.) در گذشت. پس از وی سلطان محمد پسرش جانشین پدر شد. در زمان این پادشاه، وضع ولایتها دچار آشفتگی بود. کرمان که به تسلط ملك دینار عز در آمده بود).

سلطان غیاث الدین غوری بر خوارزمشاه شورید و قسمتهایی از خراسان را از آن خود کرد. همچنین، به تحریک خلیفه، بعضی روسای اسماعیلیه از جمله جلال الدین حسن اسماعیلیه در قلاع الموت و رودبار ادعای خود سری کردند. این رفتارها باعث شد تا سلطان محمد خوارزمشاه به فتوای جمعی از علمای ماوراء النهر، نام ناصر خلیفه را از خطبه انداخت و فرمان داد که یکی از سادات حسینی را به عنوان خلافت دهند و خطبه به نام او خوانند. سپس در زمستان سال (ششصد و چهارده ه.ق.) به همراه سپاهی عازم جنگ با خلیفه عباسی شد. اما، سپاهیانش به علت سرمای شدید دچار تلفات بسیار شدند و چون در شرق آشفتگیهای پدید آمده بود، سلطان محمد به مرو بازگشت (محرم ششصد و پانزده ه.ق.) سلطان محمد خوارزمشاه از سال (ششصد و سیزده ه.ق.) گرفتار حملات طوایف مغول شده بود، تا اینکه در سال (ششصد و پانزده ه.ق.) شهر کاشغر به تصرف مغولان در آمد. سلطان هر چند خود را به ماوراء النهر رساند، اما در برابر لشکر مغول قادر به مقاومت نبود و همچنان از برابر آنان می گریخت. وی در شوال سال (ششصد و هفده ه.ق.) در جزیره آبسکون بیمار شد و درگذشت.

فرزند او جلال الدین، کوشش بسیار کرد که در برابر مغولان نیرویی فراهم آورد، اما توفیق نیافت. او در جنگ (پروان) نزدیک کابل از لشکر مغول شکست خورد و به سند رفت. وی در نزدیکی سند از چنگیز شکست دیگری (خورد و به دهلی رفت تا شاید از امرای آن دیار که با خانواده خوارزمشاهی قوم خویش بودند کمک بگیرد. اما کار او به جایی نرسید و خود را به آذربایجان رساند. در بیست و هشت رمضان سال (ششصد و بیست و هفت ه.ق.) از سلطان علاء الدین شکست خورد. در آذربایجان سپاه مغول به او رسیدند و در دیار بکر، آخرین جنگ با آنان در گرفت و سلطان شکست خورد. او از جنگ جان به سلامت برد، اما در میافارقین به صورتی ناگهانی به دست از چند محلی به قتل رسید (نیمه شوال سال ششصد و بیست و هشت ه.ق.). بدین ترتیب سلسله خوارزمشاهی پایان یافت.

خواجه نظام الملک وزیر با تدبیر و سیاستمدار با تاثیر



ملکشاه سلجوقی در سن هفده سالگی به سلطنت رسید، خواجه نظام الملک ۴۷ سال داشت. اگر زمان وزارت او را بر خراسان در زمان حاکمیت آلپ ارسلان بر آن منطقه نیز در نظر بگیریم، خواجه نظام الملک دارای بیست و هفت سال خدمت اداری بود. زمانی که خواجه نظام الملک در شهرهای امپراتوری سلجوقی از مرو تا بغداد به تاسیس مدارس نظامی همت گماشت، پادشاه ناپخته سلجوقی به تحریک ملکه ترکان خاتون به خاطر مخارجی که برای تاسیس اینگونه مدارس می کند، مورد مواخذه قرار می گیرد. در آن موقع فتنه انگیزان از روی رشک به سلطان گفتند که با این پول ها که خرج تاسیس مدارس می شود، می توان لشکری آراست که قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را بگشاید.

خواجه نظام الملک طوسی پسر خواجه ابوالحسن علی بن اسحاق بود که در قریه نوغان طوس به تاریخ جمعه پانزدهم ذی القعدة سال ۴۰۸ ه.ق (۱۰۱۷ م) متولد شد. طوس از شهرهای عمده و فرهنگ خیز خراسان بود. خراسان (خواریان) (مشرق) یعنی سرزمینی که از آن «خورآسد» یعنی خورشید طلوع کند. به خراسان سرزمین خورشید طالع نیز گفته اند. خراسان سرزمین بزرگی بود که بین آمودریا (جیحون) تا کوه های هندوکش در افغانستان امتداد داشته است. شهرهای عمده این منطقه عبارت بودند از مرو، هرات، بلخ، نیشابور، آسیای مرکزی، اصفهان، غزنی، سمنگان فاریاب و خلاصه وسعت افغانستان کنونی بوده است، شعراء، ادباء، دانشمندان، فقها و فلاسفه بزرگ از آن برخاسته اند، که در طول تاریخ پرتحول منطقه بعد از اسلام، همواره پاسدار فرهنگ این سرزمین بوده اند.

کسانی مانند دقیقی، اسدی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، محمد غزالی، احمد غزالی، محمدبن حسن ملقب به شیخ الطائفه، حکیم ناصر خسرو بلخی، مولانا ی بزرگ، رودکی، حکیم سنائی غزتوی، عبدالرحمن جامی، خواجه عبدالله انصاری ... خواجه نظام الملک است که ابتدا در دستگاه غزنویان مشاغل مختلف دیوانی داشت و بعد از چیرگی سلجوقیان در دربار آلپ ارسلان و ملکشاه شغل وزارت یافت و توانست با تدبیر خویش سلجوقیان را به سمت و سوی که خود مصلحت می دانست هدایت نماید. در ۳۸۷ سال بعد یعنی در ۷۹۵ ه.ق (۱۲۰۰ م) مرد دانشمند و سیاست پیشه ای چون خواجه نصیرالدین طوسی در این دیار پا به عرصه وجود گذاشت که تا حدودی توانست هلاکوخان مغول را مطابق خواسته خویش راهنمایی کند و از خون ریزی و تخریب بیش از حد مغولان از آثار فرهنگی جلوگیری نماید.

خواجه نظام الملک و خواجه نصیر در زمینه وزارت و مشاورت با پادشاهان ترك نژاد و مغول به قدری مهارت داشتند که این نکته را در تاریخ به عنوان يك اصل و حقیقت تاریخی گنجانیدند که امپراتوران ترك نژاد و خان های مغول شمشیرزنان شجاع و پرصلابت بوده و جهانگیری و گشودن سرزمین های دیگر برای آنها بسیار آسان بود. اما قادر به جهانداری و اداره ممالک مفتوحه نبودند مگر با راهنمایی وزرای دانشمند.

این وزرا آنقدر در تغییر طرز تفکر پادشاهان مهارت به خرج دادند تا به آن حد که آنان را مشوق فرهنگ و پاسدار زبان و ادب پارسی و حتی دین اسلام کردند. ادیبان و سخنوران خراسانی در دورافتاده ترین روستاهای خراسان بزرگ به ویژه طوس در این جریان تاریخی سهم بزرگ و قابل توجهی داشتند، چون به وسیله وزرا به دربارها راه یافتند. آنان با سرودن اشعار دلکش و موزون، ترکان را شیفته زبان پارسی کردند.

رونق نظم و نثر پارسی به وسیله پادشاهان ترك به حدی رسید که در زمینه رجزخوانی در جنگ ها نیز از اشعار پارسی و شعرای پارسی گوی سود می جستند که نمونه ای از آن را در این متن می آوریم. در سال (۵۴۲ ه.ق) سلطان سنجر سلجوقی برای سرکوب اتسز خوارزمشاه قصد خوارزم کرد و قریه هزار سف را دو ماه محاصره کرد.

در این سفر جنگی انوری در خدمت سنجر بود و رشید و طواط شاعر پارسی گوی اهل بلخ و فارغ التحصیل نظامیه بلخ در خدمت اتسز به سر می برد. اتسز و سنجر برای رجزخوانی علیه یکدیگر از این دو شاعر پارسی زبان بهره بردند. به این ترتیب انوری که در کنار سنجر بود دوبیتی زیر را بر تیری نوشت و در هزار سف انداخت:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست

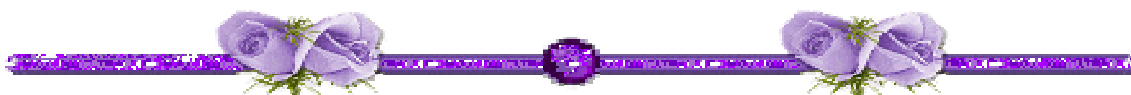
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به يك حمله هزار سف بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست.
رشید و طواط که در هزار سف در کنار اتسز بود این شعر را بر تیر نوشت و بینداخت:
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
يك خر ز هزار سف تو نتواند برد.

خواجه نظام الملك از کودکی تا وزارت سلجوقیان



خواجه شخصی بسیار دلسوز و مهربان و نرم دل بود و به اجرای عدالت در میان مردم بسیار مشتاق بود
ابن کثیر در البداية و النهایة نقل می‌کند که زنی ضعیف و درمانده از خواجه یاری طلبید و خواجه نیز لب
به سخن با او گشود و در کنارش ایستاد تا به مشکلش رسیدگی کند و آن زن نیز مشکلات خود را به
خواجه بازگو می‌کرد پاسبانان خواجه خواستند زن را از کنار خواجه دور نمایند اما خواجه خطاب به
آنان فرمود: شما برای خدمت به چنین انسانهای ضعیف و درمانده‌ای انتخاب شده‌اید و گر نه پادشاهان و
امراء نیازی به خدمت شما ندارند.

ابن اثیر در الکامل در مورد تواضع خواجه می‌گوید: شبی خواجه نظام الملك در کنار برادرش غذا میل
می‌نمود و در سوی دیگر برادرش امیر خراسان و در کنار امیر خراسان مرد فقیری بود که دستش قطع
شده بود. نظام الملك متوجه شد که امیر خراسان خود را از نزد فقیر کنار می‌کشید و از خوردن غذا به
همراه او خودداری می‌کند لهذا امیر خراسان را بر جای خود نشاند و خود به کنار انسان فقیر بی‌دست
رفت و همراه او به خوردن غذا مشغول شد.



ابوعلی فرزند خواجه ابوالحسن علی بن اسحاق که يك دهقان زاده طوسی بود در کودکی در این شهر مقدمات علوم عقلی و نقلی را فراگرفت و در سن یازده سالگی حافظ قرآن کریم شد. او سپس به شهرهای بزرگ خراسان رفت و علوم زمان خویش را فراگرفت. پدرش ابوالحسن علی در خدمت ابوالفضل سوری که از جانب محمود غزنوی حکمران بخشی مناطق به شمول طوس شده بود قرار گرفت و ابوعلی در يك خانواده دیوانی (اداری و حکومتی) رشد کرد و چون پدرش به اداره مالی و حکومتی طوس رسیده بود و در آن زمان بیشتر مشاغل موروثی بود، لذا ابوالحسن علی فرزند خود را برای امور دیوانی تربیت کرد. در زمان استیلای سلجوقی ها بر خراسان که از (۴۲۸ ه.ق) آغاز شد و حکومت بلخ با ابوعلی بن شاذان بود، خواجه که بیش از بیست سال از عمرش نگذشته بود به خدمت حاکم بلخ درآمد و چون ابوعلی بن شاذان بعد از استیلای چغری بیک سلجوقی بر بلخ به وزارت او رسید، خواجه هم از این طریق در خدمت سلجوقی ها درآمد و در زمان حاکمیت آلپ ارسلان بر خراسان، خواجه به سال ۴۵۱ (ه.ق) (۱۰۵۹ م) به وزارت او در آن خطه منصوب گردید. این در حالی بود که طغرل سلجوقی (۴۵۵ _ ۴۲۹ ه.ق) (۱۰۶۳ _ ۱۰۲۷ م) به سلطنت رسید.

طغرل پایه قدرت حاکمیت سلجوقیان را محکم کرد. وزیر او ابونصر عمیدالملک کندی بود. ولی در عین حال خواجه ابوعلی که بعدها به نظام الملک ملقب شد، آنقدر در دستگاه سلجوقیان نفوذ کرد که بزرگان سلجوقی به پیروی از خواجه نظام الملک به صوفیان و اهل طریقت و عرفان احترام می گذاشتند.

با آن که در (۴۴۷ ه.ق) (۱۰۵۵ م) طغرل به همراهی عمیدالملک کندی وزیر خود به همدان رفت اما با توجه به نظریات خواجه نظام الملک که به عرفان علاقه مند بود، طغرل به دیدار باباطاهر رفت و در حضور عمیدالملک، باباطاهر چند کلمه ای با طغرل صحبت کرد و او را تحت تاثیر خود قرار داد. باباطاهر به طغرل گفت: «با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان جواب داد: آنچه که تو فرمایی. باباطاهر گفت که خدا می فرماید «ان الله یامر بالعدل والاحسان» سلطان بگریست و گفت چنین کنم.» باباطاهر پس از این گفت و گو، سر ابریقی شکسته که سال ها از آن وضو کرده بود، در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت طغرل کرد و گفت، مملکت عالم را این چنین در دست تو کردم، بر عدل باش. طغرل بعد از آن که در (رمضان ۴۴۷) (دسامبر ۱۰۵۵) بغداد را فتح کرد و القائم بامرالله خلیفه عباسی به او لقب سلطان الدوله داد، به پایتخت خود بازگشت، در سن هفتاد سالگی در (۸ رمضان ۴۵۵) (۴ سپتامبر ۱۰۶۳) در ری وفات کرد و در محلی که در آن شهر برجی ساخته بود، مدفون شد.

چون طغرل اولادی نداشت و برادرش چغری بیک هم قبل از وی درگذشته بود، آلپ ارسلان فرزند چغری بیک در (۴۵۵ ه.ق) به سلطنت رسید. از آنجایی که آلپ ارسلان به این نکته پی برد که عمیدالملک کندی درصدد بوده است که سلیمان نامی از خاندان سلجوقی را به سلطنت برساند، در (ذی الحجه ۴۵۶) (۱۰۶۴ م) عمیدالملک کندی را کشت و خواجه ابوعلی را با لقب نظام الملک به وزارت خود برگزید. خواجه از این پس در همه سفرها همراه آلپ ارسلان بود. از بزرگترین وقایع دوره آلپ ارسلان، جنگ او با «رومانوس دیوجانوس» امپراتور روم شرقی (بیزانس) بود که در منطقه ملازگرد در شمال دریایچه وان در (ذی القعدة ۴۶۳) (اگست ۱۰۷۱ م) روی داد و رومانوس اسیر و با دادن خراج آزاد شد. آلپ ارسلان در (۳۰ ربیع الاول ۴۶۵) (۱۴ دسامبر ۱۰۷۲) در کنار جیحون به دست قلعه بانی به نام یوسف خوارزمی از پای درآمد و فرزند جوان او جلال الدین ملکشاه که ۱۷ یا ۱۸ سال بیشتر نداشت به سلطنت رسیده و او همچنان خواجه نظام الملک را در وزارت خویش ابقا کرد.

جلال الدین ملکشاه از (۴۸۵ _ ۴۶۵ ه.ق) (۱۰۹۲ _ ۱۰۲۷ م) به مدت ۲۰ سال سلطنت کرد و در این دوره بود که خواجه ابوعلی ملقب به نظام الملک از آنجایی که وزیر مقتدر و صاحب اختیار دوسلطان نیرومند یعنی آلپ ارسلان و سپس ملکشاه بود به تاج الحضرتین نیز ملقب شد و در فرامین سلطنتی او به این عنوان خطاب می شد: خواجه قوام الدین ابوعلی نظام الملک طوسی (تاج الحضرتین). این اثر درباره اهمیت خواجه نظام الملک می گوید که دولت سلجوقی، الدوله النظامیه است. زمانی که ملکشاه سلجوقی در سن هفده سالگی به سلطنت رسید، خواجه نظام الملک ۴۷ سال داشت. اگر زمان وزارت او را بر خراسان در زمان حاکمیت آلپ ارسلان بر آن منطقه نیز در نظر بگیریم، خواجه نظام الملک دارای بیست و هفت سال خدمت اداری بود. اگر دوران وزارت مطلق خواجه نظام الملک را بر دربار آلپ ارسلان و ملکشاه به طور جداگانه محاسبه کنیم، او نزدیک به سی سال (۲۹ سال و ۷ ماه) حکومت کرد و اگر آغاز دوران دیوان سالاری خواجه را در دستگاه سلجوقیان که از سن ۲۰ سالگی آغاز می شود محاسبه کنیم می توانیم بگوییم که خواجه نظام الملک به مدت پنجاه و هفت سال دیوان سالاری کرد و امور اداری دولت سلجوقی را به خوبی اداره کرد و بوروکراسی را با تکنوکراسی درهم آمیخت. بی جهت نبود که ملکشاه بی تجربه خطاب به نظام الملک همواره می گفت: «من امور را از کوچک و بزرگ به تو واگذار کردم، تو به منزله پدر هستی.» به رغم آن که سوگند خورده بود که وزیر خود را همواره یار و پشتیبان باشد ولی به تحریک ملکه مانع انجام امور می شد.

از آنجایی که نظام الملک از عاقبت شوم وزرا آگاهی کامل داشت، در خلوت اشعاری برای خود می سرود که چند بیت آن را در اینجا می آوریم. او در این اشعار این مطلب را می رساند که دشمنان او در دستگاه ملکشاه با اهالی طوسی که به وزارت رسیدند، دشمنی می ورزیدند:

از سر بنه این نخوت کاوسی را
بگذار به جبرئیل پرطاوسی را
اکنون همه صوف های طرسوسی را
باز آر و دگر گاو مخوان طوسی را
تا از شب من سپیده دم برزد دم
معشوق زشت کشید بر روز قلم
شد آمدن نگار من اکنون کم
زیرا که شب و روز نیابند به هم
چنبر زلفی که ماه در چنبر اوست
فرمانده روزگار فرمانبر اوست
ترسم که به ناگاه بریزد خونم
کین شوخ دلم به خون من باور اوست.

اولین وزیری که در دستگاه سلطنت بر این عقیده پافشاری کرد که سلطان باید سلطنت کند نه حکومت، خواجه نظام الملک بود، زیرا او از روابط میان غلامان دربار و دیوان (ادارات دولتی) بیشتر نگران بود و بیم آن داشت که مبادا دربار ملکشاه در سازوکار دستگاه اداری مداخله کند. مثلاً وی می گوید به ندیمان سلطان هرگز نباید اجازه داد که صاحب مقامات اداری گردند. نامه ای که از دربار به دیوان ها فرستاده می شود باید حتی المقدور اندک باشد. فقط در مواردی که مهمی پیش آید باید از غلامان فقط به عنوان پیک استفاده کرد. در فرمان های شفاهی پادشاه باید احتیاطی تمام مبذول داشت. در ارسال آنها باید نظارت کرد و پیش از آن که مضمون آنها به اجرا گذاشته شود، لازم است یک بار دیگر از طریق دیوان ها، آن را بر پادشاه عرضه کنند.

سیدالوزرا قوم الدین نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی (تاج الحضرتین) افسوس می خورد که سلاطین سلجوقی از آداب ملک داری خردمندانه ای که از سوی امیران و وزرای متقدم مانند خاندان برمکی، آل بویه و سامانیان رعایت می گردید، اهمال می ورزند. بدین ترتیب کار هرگز نتوانستند خداوندان ملک را در قالب هایی که خود می خواستند بریزند و به آنها شکل دلخواه دهند. خواجه برای آنکه بتواند ملک شاه و دست پروردگان او را در قالب هایی که خود می خواست بریزد و حکومت را مختص وزیران بنماید، از میان دوازده تن از فرزندان که برای مشاغل اداری و دیوانی تربیت کرده بود در اکثر نقاط کشور به ولایات و حکومت رساند و به این ترتیب الیگارشلی که اکثر افرادش از بزرگان و فرزندان خواجه بودند را بر کشور مسلط نمود تا از دخالت های بی حد دربار در امور بکاهد. عباس

اقبال در مقدمه سیاست نامه می نویسد: «در سال آخر سلطنت ملك شاه مابین شحنة مرو (مسوول پولیس مرو) که از بندگان خاصه سلطان بود و یکی از پسران خواجه نظام الملك یعنی «شمس الملك عثمان» نزاعی بروز کرد، شحنة مرو از استبداد شمس الملك به سلطان ملك شاه شکایت برد و خود به دادخواهی به حضور ملك شاه آمد.

شاه سلجوقی از این پیشامد در غضب شد و دو تن از وزرای زیردست خواجه را که خصم او بودند پیش او فرستاد و به او پیغام داد که اگر تابع منی چرا فرزندان و اتباع خود را ادب نمی کنی و اندازه خود نگاه نمی داری، اگر می خواهی بفرمایم دولت از پیش تو برگیرم. خواجه از این پیغام رنجیده و از روی تئدمزاجی در جواب سلطان پیغام فرستاد که دولت آن تاج به این دوات بسته است. هرگاه این دولت برداری آن تاج بردارند.» الحق این جواب سخت درشت بود و می رساند که خواجه خود را بر دولت سلجوقی صاحب منتهی عظیم می شمارد و دوام و ثبات آن را جز به وجود خویش به اساس دیگر قائم نمی داند. دو برخورد دیگر نیز بین خواجه نظام الملك و ملك شاه بر سر ایجاد مدارس نظامیه و توسعه و تجهیز لشکر امپراتوری سلجوقی این صدراعظم را با پادشاه رودرروی یکدیگر قرار می دهد.

رقبای نظام الملك وقتی دیدند که او در امور نظامی در کشور به پیشرفت هایی نائل گشته به او پیشنهاد کردند که برای تقلیل مخارج نظامی تدابیری بیندیشد ولی او زیر بار نرفت. یکی از مصاحبین ملك شاه به او القا کرده بود که چون مملکت در امن و آمان و آرامش است نگهداری چهارصد هزار سپاهی و جیره و مواجب دادن به آنان خرج بیهوده است. اگر این عده را به هفتاد هزار تن تقلیل دهند، مبلغی توفیر و تفاوت مخارج می شود. نظام الملك به این پیشنهاد چنین جواب می دهد که البته اختیار با سلطان است ولی اگر به چهارصد هزار تن مواجب و جیره می دهد، خراسان، ماوراءالنهر تا کاشغر، خوارزم، نیمروز، عراقین، پارس، شام، آذربایجان، ارمنستان، انطاکیه و بیت المقدس همگی در تصرف سلطان است. خواجه با نام بردن مناطق مختلف از کاشغر تا انطاکیه می خواهد به ملك شاه بفهماند که نگهداری مملکتی به این وسعت به همان چهارصد هزار نیروی اردو نیازمند است و به این وسیله سلطان را قانع می کند. زمانی که خواجه نظام الملك در شهرهای امپراتوری سلجوقی از مرو تا بغداد به تاسیس مدارس نظامی همت گماشت، پادشاه ناپخته سلجوقی به تحریک ملکه ترکان خاتون به خاطر مخارجی که برای تاسیس اینگونه مدارس می کند، مورد مواخذه قرار می گیرد. در آن موقع فتنه انگیزان از روی رشک به سلطان گفتند که با این پول ها که خرج تاسیس مدارس می شود، می توان لشکری آراست که قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را بگشاید.

جورجی زیدان مورخ مسیحی عرب از قول مورخین اسلامی در این باره می گوید، خواجه با صراحت جوابی به شرح زیر داد: «خواجه نظام الملك رو به سلطان جلال الدین ملك شاه کرده و می گوید:

«پسر جان من يك پيرمرد هستم. اگر بر ضد من بشورند، پنج دینار هم از خود نخواهم داشت و تو جوانکی هستی که اگر بر تو بشورند، شاید سی دینار برای خود داشته باشی، تو شب و روز به شهوت رانی مشغول هستی، نافرمانی تو نزد خدا خیلی بیش از فرمانروایی تو است. سپاهيانی که تو به آن پشت گرم هستی تیر پرتاب آنها سیصد زرع است و شمشیر هایشان در ازای دو زرع می باشد و مانند تو غرق عیش و عشرت می باشند و با ساز و آواز سرگرم شده اند. من برای تو سپاهيانی گرد آورده ام که آنها را سپاهیان شب می گویند. همین که تو و سپاهیان شب به خواب می روید این لشکریان به شب زنده داری برمی خیزند، دست راز و نیاز به درگاه خدای چاره ساز برمی دارند، تو را از جان و دل دعا می گویند.

تو و سپاهیان از «برکت دعای آنان خوش و خرم مانده اید.» ملك شاه که این حرف نظام الملك را شنید، پسندید و خاموش شد چون ترکان خاتون زوجه ملك شاه می خواست که فرزند خوردسال خود محمود را به عنوان ولیعهد انتخاب نماید. در صورتی که خواجه نظام الملك با این تصمیم ترکان خاتون موافق نبود. از این جهت ترکان خاتون به اتفاق تاج الملك که وزیر او بود توطئه قتل خواجه نظام الملك را طراحی کردند. آنان ضمن تماس محرمانه با یکی از اعضای فرقه اسماعیلیه که با نظام الملك عداوت داشتند ترتیب قتل خواجه را دادند و او در (شنبه دهم رمضان ۴۸۵) (۱۰۹۲ م) در سفری به نزدیک کرمان به وسیله یکی از فداییان اسماعیلیه به نام ابوطاهر ارانی با کارد به قتل رسید.

خواجه برای افطار به خرگاه خود می رفت، جوانی ناشناس به سوی او شتافت و فریاد تظلم برداشت، خواجه به تصور این که عریضه دارد ایستاد و غلامان را قدغن کرد از او جلوگیری نکنند، تا جوان رسید و کاردی در قلب خواجه فرو کرد که در همان جا در گذشت، و اردوی ملك شاه در آن وقت نزدیک خرگاه خواجه بود به طوری که هم خورد که ملك شاه شخصاً به میان اردو آمد و از آشوب جلوگیری نمود. بستگان خواجه، قاتل را همانجا به قصاص رسانیدند.

يك ماه بعد ملك شاه سلجوقی به طور مرموزی وفات یافت. عده ای گفته اند که غلامان نظامیه به انتقام خون مخدوم خود نظام الملك، ملك شاه را مسموم ساخته اند. (شوال همان سال) امیر معزی شاعر دربار سلجوقیان در اشاره به این دو واقعه که به فاصله يك ماه اتفاق افتاد چنین می گوید:

دستور و شهنشه از جهان رایت خویش

بردند و مصیبتی نیامد زین بیش

بس دل که شدی ز مرگ شاهنشده ریش

گر کشتن دستور نبودی در پیش.

یکی از گویندگان آن زمان از قتل خواجه اظهار تاسف می کند و می گوید:

عجب مدار که از کشتن نظام الملك

سفیدروی مروت سیاه فام شود

هزار سال ببايد که تا خردمندی

میان اهل مروت چو او نظام شود.

امیر معزی که امیرالشعراى دربار ملك شاه بود باز در این باره گوید:

شغل دولت بی خطر شد کار ملت با خطر

تا تهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر

رفت در يك مه به فردوس برین دستور پیر

شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر

شد جهان پرشور و شر از رفتن دستور و شاه

کس نداند تا کجا خواهد رسید این شور و شر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار

قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر .

بعد از مرگ نظام الملك و ملك شاه زوجه پادشاه یعنی ترکان خاتون پسر خوردسال خود محمود را به تخت نشاند. برکیارق پسر ارشد ملك شاه که از زن دیگر بود، پایتخت را محاصره کرد و تاج الملك را که همدست ترکان خاتون بود دستگیر کرد و کشت. ترکان خاتون پنجمصد هزار دینار به او داد که از تسخیر پایتخت منصرف شود. پس از فوت ترکان خاتون و پسرش محمود، برکیارق در (۴۸۸ هـ ق) پایتخت را گرفت و بر تخت نشست و پسران خواجه نظام الملك را به وزارت برگزید و بدین ترتیب با کشته شدن نظام الملك به علت آنکه فرزندانش به وزارت سلجوقیان رسیدند، می توان گفت که شیوه و خط مشی سیاسی نظام الملك ادامه یافت.

امیر ابوعلی قوام الدین حسن بن علی بن اسحق بن عباس نوقانی رادکانی، وزیر ملکشاه سلجوقی. از با کفایت ترین و لایق ترین و دانشمندان وزرای سلجوقی. خدمات زیادی به ملك و مملکت نموده، و علما و دانشمندان را احترام زیاد می نموده. در شهر های مختلف، مدارس جهت طلاب علوم ساخته که عموماً به نظامیه معروف است.

جرجی زیدان می نویسد: «مقرری که به طلاب مدارس نظامیه پرداخت می شد سالی هشتصد هزار دینار می شد.» حق التدریس اساتید در مدرسه نظامیه بغداد در حدود پانزده هزار دینار در سال بود. این

مدارس صاحب دارالکتب (کتابخانه) بود و کتابدار را که «خازن» می گفتند با حکم رسمی رئیس مدرسه انتخاب می شد. استاد مه‌رین شوشتری در کتاب تاریخ ادبیات خود می نویسد که خواجه نظام الملک در حدود سیصد هزار سکه طلا به نرخ آن زمان صرف ساختن مدارس نظامیه کرد. در مورد کیفیت تعلیم و تربیت در این گونه مدارس باید گفت که استاد در مجلس درس در روی سکویی به نام «کرسی» تکیه می زد. شاگردان که به صورت دایره ای شکل روبه روی استاد نشسته بودند (حلقه درس) طوری قرار می گرفتند که استاد چهره همه را می دید. برای اولین بار هر استاد در این مدارس (نظامیه بغداد) هنگام تدریس باید از ردا (جامه گشاد) (طیلسان) استفاده می کرد و این کار جزء تشریفات تدریس بود. در حال حاضر که از ردای گشاد در جشن های فارغ التحصیلی استفاده می شود و در تمام دانشگاه های دنیا چنین سنتی پابرجاست در واقع تقلیدی است از لباس طیلسان شرقی که در مدارس نظامیه مرسوم بوده است.

این مدارس شبانه روزی بوده و تمام شاگردان مقرری و شهریه دریافت می کرده اند. برای اداره این مدارس، خواجه نظام الملک موقوفات زیادی را تعیین کرد که از درآمد آنها مواجب طلاب پرداخت می شد. از میان مدارس نظامیه، مهم ترین آن نظامیه بغداد بود که در شرق دجله در محله سوق الثلاثاء (سه شنبه بازار) بنا گردید. از اساتید بزرگ این مدرسه امام محمد غزالی بود. شاگردان مدارس نظامیه در ردیف بزرگ ترین شعرا و دانشمندان و فلاسفه زمان بودند. اوحالدین انوری، رشید وطواط، جامی و سعدی از فارغ التحصیلان مدارس نظامیه بودند.

گویند: خواجه اولین کسی است که بنای مدرسه گذاشته، اولین وزیری است که از طرف خلفا لقب یافته، او را رضی امیرالمؤمنین و تاج الحضرتین می نامیده اند. مدت سی سال با کمال قدرت و احترام، وزارت آلب ارسلان و ملکشاه را به پیش برد.

نظام الملک، حسن صباح و خیام



تاسیس جنبش فدائیان، گسترش و ترویج مذهب اسماعیلیه در سراسر خراسان چنان بالا می‌گیرد که خطر جدی برای حکومت سلجوقیان محسوب می‌شود، حسن صباح با تدبیر خاص وقوه رهبری موثری که داشت موفق به تشکیل سازمان فدائیان اسماعیلیه و گسترش کیش باطنی در قلب حکومت سلجوقیان و شکست دشمنان و وطنش و به ویژه بدخواهان کیش اسماعیلیه، گردید این رهبر باتدبیر و هوشمند برای مدت سی و پنج سال در آشیانه عقاب رهبری و دعوت اسماعیلیه را در سرزمین پهنای خراسان به عهده داشت که مورخین در مورد مبارزات و زنده گی پرماجرای وی کتاب های زیادی را تالیف نموده و هر کدام از رهبری مدیرانه و خردمندانه وی در امر آزادی خواهی و مبارزه با ظلم، تحقق بخشیدن عدالت و رسیدن به قله های شامخ ترقی و کامیابی های دائمی تاریخی به عنوان الگو و سرمشق یاد نموده است، اینجاست که سیمای درخشان و چهره تابناک این ابر مرد بزرگ تاریخ را میتوان به یک سخن خلاصه نموده و گفت که حسن صباح آن مبارزی بدیل و قهرمان همیشه جاوید تاریخ به صفت یک رهبر واقعی فراتر از زمان و مکان در ذهن هر فرد عدالت پسند و حقیقت خواه تبارزمینماید زیرا در تاریخ کمتر کسی را سراغ داریم که در تدبیر، جرئت، جسارت و در اجرای مرام و هدف والای خود چون حسن صباح ظهور نموده باشد.

نظام الملک در دوران مدرسه با حسن صباح و عمر خیام همدرس بوده و روابط خیلی دوستانه و نزدیک باهم داشته است، در این ایام این سه یار و رفیق دبستانی باهم عهد میکنند که هر گاه یکی از آنان در آینده به

مقام و منصب عالی بی برسند دورفیق دیگر خود را نیز یاری و همکاری نماید. بعد از ختم تحصیل تصادف روز گار چینن میآید که خواجه نظام الملک به عالی ترین مقام در دربارملکشاه سلجوقی به عنوان وزیراعظم برگزیده میشود. حسن صباح نیز دوباره بازگشته وزنده گی خویش را کمافی السابق سپری مینماید عمر خیام به کارهای ادبی وشاعری آغاز مینماید واز طرف خواجه نظام الملک برای عمر خیام از مالیه ماهانه مبلغ ششصد دیناربرایش معاش مقرر میگردد، خبرموفقیت خواجه نظام الملک، چگونگی ملاقات خیام ومساعدت خواجه برای خیام همه بگوش حسن صباح میرسد، وی نیز باشنیدن این خبر عازم دربار وبعداز سپری نمودن چند روز به حضور نظام الملک میرسد، خواجه نظام الملک، حسن صباح را به پادشاه سلجوقی ملکشاه معرفی وبه صفت دستیار ومشاور خویش مقرر مینماید.

حسن صباح باداشتن استعداد و هوشمندی سرشاری که داشت به صفت دستیار ومشاور خاص وزیراعظم تقرر حاصل مینماید ومدتی از جمله یاران و دوستان نزدیک خواجه نظام الملک به شمار میرفت، اما از آنجائیکه روح بلندپرواز حسن هیچگاهی دریک نقطه محبوس نمیبود بلکه همواره به قله های بلند کامیابی سیر وپرواز داشت، این استعداد ورابط حسن با بعضی ازسران دربار، حسادت خواجه نظام الملک را درپی داشته وازاین سبب بین این دو دوست ویار دوران مکتب، خصومت ها مخالفت های درونی کم کم شکل میگیرد تا آنکه سخن به انجام میرسد، زمانیکه ملکشاه میخواست حساب خرج ودخل سالانه مملکت را از نظام الملک جویا شود خواجه برای آماده ساختن این دفتر به مدت دو سال وقت مطالبه میکند اما حسن صباح برای ترتیب تمام دخل وخرج مملکت مدت چهل روز از حضورشاه مهلت میخواهد مشروط براینکه کاتبان ونویسنده گان مالیاتی دربار در اجرای این ماموریت مطابق اراده وخواستش باوی همکاری نماید.

حسن صباح برای آماده ساختن دفتر مالیات تمام توابعات مملکت بصورت متداوم شب وروز کار میکند وقرار وعده موعود دیوان شامل تمام دخل وخرج سایر ولایات خراسان را بصورت بسیار درست آماده وتنظیم مینماید، این خبرپیشرفت وتهیه راپور مالیه، دخل وخرج مملکت که کامیابی حسن و شکست حریفش خواجه نظام الملک را توام باخود درپی داشت، خواجه بخاطر بقا وحفظ قدرتش میبایست به هرنوعی ممکن باحسن صباح مبارزه ومانع اجرای این امر میشد، تااینکه بالاخره توانست اوراق تهیه شده حسن صباح را که به مدت چهل شبانه روز با زحمات زیادی ترتیب یافته بود توسط یکی از گماشته گان نزد یکش موفق به فریب دادن غلام حسن صباح وبرهم زدن دفترحسابات میگردد، سرانجام روز موعود فرامیرسد وتمام اراکین دربار برای شنیدن راپورنهای مالیات دولت سلجوقی در قصرملکشاه حضور به هم میرسند وسلطان ملکشاه ازحسن صباح میخواهد که راپور یکی ازولایات را به وی گزارش دهد، اما زمانیکه حسن صباح برای ارائه پاسخ شاه دفتر را میگشاید میبیند که دفتر به هم خورده وهمه

زحمات که در مدت چهل شبانه روز متقبل شده بود مساوی به صفر گردیده است، ازین جهت سراسیمه گردیده و هر چند کوشش میکند تا از میان اوراق گزارش یکی از ولایات را پیدا کند موفق نمیشود، در این حال ملکشاه به صورت قهر آمیز از حسن میپرسد که تاخیر در پاسخ سوال چیست؟ و حسن صباح در جواب میگوید که دفتر وی بهم خورده است اما در این موقع خواجه نظام الملک که از ماجرا واقف و متوجه حرکات حسن صباح میباشد، ملکشاه را مخاطب قرار داده و میگوید برای اجرای ماموریتیکه من دو سال مهلت خواستم این جاهل آنرا فقط در مدت چهل روز آماده کند نتیجه کار بیشتر از این نخواهد بود، بالاخره حسن صباح با چنین یک سرنوشت مجبوراً راه فرار را در پیش و به همکاری یکی از دوستان نزدیکش بطور مخفی از پایتخت گریخته و مدتی را به وطن آبای اش ری سپری و سپس به مصر میرود.

حسن صباح بعد از آنکه از دربار ملکشا مجبور به فرار شد از سوی عبدالملک عطاش یکتن از داعیان فرقه اسماعیلیه به کیش اسماعیلیه دعوت و جهت آموزش عالی و دیدار با خلیفه فاطمی مصمم به سفر مصر میشود و بعد از رسیدن به مصر از طرف خلیفه فاطمی المستنصر بالله مورد لطف استقبال قرار میگیرد، حسن صباح تقریباً مدت یک سال و پنج ماه را در مصر به سر میبرد و بعد از فراگیری آموزش دعوت اسماعیلیه و دریافت لقب حجت از سوی خلیفه فاطمی المستنصر بالله دوباره عازم وطنش میگردد. بعد از آنکه حسن صباح دوباره به سرزمین خراسان میرسد، برای رسیدن به اهداف و مبارزه برای آزادی میهن و اعاده حقوق هم میهنانش در جستجوی پایگاهی میشود زیرا رسیدن خبر ورود حسن صباح زنگ خطری برای حریف شماره یک وی خواجه نظام الملک به شمار میرفت و خواجه نظام الملک باتمام قدرت و امکانات تلاش میکرد که حسن صباح را دستگیر نماید از اینرو حسن صباح برای مدت ده سال به صورت مخفیانه از یک شهر به شهر دیگری میرفت تا اینکه چون عقاب سرگردان به تسخیر آشیانه دایمی اش قلعه الموت دست میباید.

حسن صباح بعد از تسخیر قلعه الموت (آشیانه عقاب) موفق به تصرف هفتاد دو دژ دیگری نیز میگردد، همزمان با تسخیر قلعه ها دعوت آشکار اسماعیلیه را آغاز میکند که در اثر آن تعداد زیادی مردم خراسان را به مذهب اسماعیلیه دعوت و جنبش فدائیان را تاسیس مینماید.

تاسیس جنبش فدائیان، گسترش و ترویج مذهب اسماعیلیه در سراسر خراسان چنان بالا میگیرد که خطر جدی برای حکومت سلجوقیان محسوب میشود، حسن صباح با تدبیر خاص و قوه رهبری موثری که داشت موفق به تشکیل سازمان فدائیان اسماعیلیه و گسترش این مذهب در قلب حکومت سلجوقیان و شکست دشمنان وطنش و به ویژه بد خواهان اسماعیلیه گردید این رهبر باتدبیر و هوشمند برای مدت سی و پنج سال در آشیانه عقاب رهبری و دعوت اسماعیلیه را در سرزمین پهناور خراسان به عهده داشت که مورخین در مورد مبارزات و زنده گی پرماجرایی وی کتاب های زیادی را تالیف نموده و هر کدام از

رهبری مدبرانه و خردمندانه وی در امر آزادی خواهی و مبارزه باظلم، تحقق بخشیدن عدالت و رسیدن به قله های شامخ ترقی و کامیابی های دائمی تاریخی به عنوان الگو و سرمشق یادنموده است، اینجاست که سیمای درخشان و چهره تابناک این ابر مرد بزرگ تاریخ را میتوان به یک سخن خلاصه نموده و گفت که حسن صباح آن مبارزی بدیل و قهرمان همیشه جاوید تاریخ، به صفت یک رهبر واقعی فراتر از زمان و مکان در ذهن هر فرد مبارز و حقیقت خواه تبارزمینماید زیرا در تاریخ کمتر کسی را سراغ داریم که در تدبیر، جرئت، جسارت و در اجرای مرام و هدف و الای خود چون حسن صباح ظهور نموده باشد.

از سیاست نامه نظام الملک



آلب ارسلان خواجه را به عنوان وزیر خویش برگزید، و او را پدري دلسوز و مهربان می پنداشت و هیچ امری را بدون مشورت وی انجام نمی داد و خلاف امر وی را نمی پسندید پس از اینکه آلب ارسلان لحظات آخر عمرش را سپری می نمود فرزندش ملکشاه را وصیت نمود که در اداره امور حکومتی از رای خواجه عدول نکند و او را پدري دلسوز و مهربان مشفق بداند و ملکشاه نیز پذیرفت و او را در سمت وزارت ابقاء نمود خواجه نظام الملک در عهد وزارت خود خدمات فرهنگی بسیار عظیمی را انجام داد که بدون تردید می توان گفت که در طول تاریخ سابقه نداشته است. وی علاوه بر رتق و فتق امور مملکتی و حل مشکلات عدیده اجتماعی و اخلاقی و سایر مسائل مملکتی دست به ایجاد و تأسیس مدارس زد که در تاریخ به نام وی و به مدارس نظامیه مشهورند. همان مدارس هستند که سرمشق دانشگاه ها شدند و مهم ترین آنها عبارتند از نظامیه های بغداد، موصل، نیشابور، بلخ، هرات، مرو، آمل، گرگان، بصره، شیراز و اصفهان.



بخش عظیم سیاست نامه با هدف استقرار عدل و بخشش و مروت است و حکمرانان باید از آن عبرت بگیرند. از عدالت اسماعیل بن احمد سامانی و عضدالدوله داستان هایی بر سیل سرمشق گرفتن پادشاه سلجوقی می آورد. خواجه در سیاست نامه برای آگاهی پادشاهان از مظالم حکام بلاد، توصیه می کند که منهیان و جاسوسان را در لباس درویشان و بازرگانان به اکثر نقاط کشور بفرستند تا با آگاهی از وضع مردم و رفع ظلم در گسترش عدالت بکوشند. حمید عنایت در کتاب اندیشه سیاسی در اسلام معاصر می گوید: «سیاست نامه در واقع در زمره اندرزنامه است.»

از آثارش علاوه بر مدارس و مساجد و رباطات کتاب:

- < سیاست نامه، یا سیرالملوک؛

- < قانون الملك (غیر از کتاب سیاست نامه است).

خواجه با وجود اشتغال به کارهای وزارت، و رسیدگی به حال ارباب حاجت و رعیت، خطّ نستعلیق و رفاع را در کمال خوبی می- نوشته است.

انوری در مرثیه ی او گوید:

حامی جهان ز جور افلاک برفت

بنیاد نظام عالم خاک برفت

او رفت و سعادت از جهان پاك برفت

تو ز هر زمانه خور که تریاک برفت

چون در شوّال این سال، ملک شاه وفات یافت، امیر معزّی در مرثیه ی آن دو گفت:

رفت در يك مه به فردوس برین دستور پیر

شاه برنا از پی او رفت يك ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار

قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر




دستور و شهنشه از جهان رایت خویش

بردند و مصیبتی نیامد زان بیش


بس دل که شدی ز مرگ شاهنشاه ریش

گر کشتن دستور نبودی در پیش .




اندرزهای از سیاست نامه:


بودرجمهر را پرسیدند: سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت و تو تدبیرگر آنها بودی و امروز ترا به تدبیر و خرد و دانش در همه جهان هم‌تا نیست. بودرجمهر جواب داد: «سبب دو چیز بود یکی آن که آل ساسان بر کارهای بزرگ، کارداران کوچک و نادان گماشتند و دیگر آن که مردان بزرگ را به کارهای کوچک و سرکار من با زنان و کودکان افتاد.»



حضرت ابراهیم (ع) را ایزد تعالی می ستاید از جهت نان دادن و مهمان دوستی و حاتم طایی را از جهت سخاوت و مهمان دوستی و تن او را خدای عزوجل بر آتش دوزخ حرام گردانید و تا جهان باشد از جوانمردی او گویند و انگشتی که امیرالمومنین علی (ع) در نماز به سائلی داد و گرسنه ای چند را که سیر کرد. تا قیامت از شجاعت و جوانمردی او خواهند گفت.




سلطان محمود غزنوی از زیبایی و جذابیت خاصی برخوردار نبود . وقتی در آینه خود را نگرید، گفت می ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، چون روی نیکو ندارم و مردم حکمران نیکوروی را دوست دارند. یکی از ملازمان به او نصیحت کرد و به او گفت زر را دشمن گیر تا مردم تو را دوست گیرند. محمود را خوش آمد و گفت: «هزار معنی و فایده در زیر این سخن است.» پس محمود دست به عطا دادن و خیرات کردن برگشاد. از این جهت مردم او را دوست گرفتند و ثناگوی وی شدند. عاقبت محمود گفت: «تا من دست از زر بداشتم هر دو جهان مرا به دست آمد.»




در روزگار عمر بن عبدالعزیز قحط افتاد و مردم در رنج افتادند. قومی از عرب از نایافتن طعام شکایت کردند و گفتند که واجب ما اندر بیت المال تو است. این مال یا از آن توست یا از آن خدای تعالی و یا از آن بندگان خدای است. اگر از آن بندگان خداوند است، از آن ما است و اگر از آن خدای است، خدای را به آن احتیاج نیست. اگر از آن تو است به ما صدقه کن که خدای تعالی صدقه دهندگان را جزای خیر دهد. اگر از آن ما است به ما ارزانی دار تا از این تنگی برهیم. عمر بن عبدالعزیز را دل بر ایشان بسوخت و آب در چشم آورد و گفت همچنین کنم که شما گفتید. هم در ساعت فرمود تا خواسته ایشان

برآوردند. آنها چون خواستند بروند، عمر بن عبدالعزیز گفت: «ای مردمان کجا می روید؟» چنانکه سخن خود و آن بندگان خدای تعالی با من بگفتید، سخن من نیز با خدای تعالی بگویید و مرا به نیکی یاد کنید. پس اعرابیان روی سوی آسمان کردند و گفتند: خداوند با عمر بن عبدالعزیز آن کن که با بندگان تو کرد.



عبدالله بن عمر گوید که رسول الله (ص) فرمود که دادکنندگان را اندر بهشت سراها باشد از روشنایی عدل با اهل خویش و با آن کسان که زیردست ایشان باشند و نیکوترین چیزی که سلطان را باید، دین درست باشد زیرا که مملکت و پادشاهی و دین همچو دو برادرند. هرگاه که مملکت اضطرابی دارد، در دین نیز خلل آید و بددینان و مفسران پدید آیند و هرگاه که کار دین با خلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدان قوت گیرند.



روزی حسین بن علی (ک) با اصحاب خود بر سر خوان نشسته بود و جبه ای از دیبای رومی پوشیده بود و دستار بی نهایت نیکو بر سر داشت. غلامی خواست که کاسه ای خوردنی در پیش او بنهد و بالای سر او ایستاد. قضا را کاسه از دست غلام رها شد و بر سر و دوش حسین بن علی (ک) آمد و دستار و لباس آن حضرت را از خوردنی آلوده کرد. غلام خجالت زده ایستاده بود و خیال می کرد که حضرت حسین (ع) او را ادب خواهد کرد. اما حسین بن علی (ک) رو به غلام کرد و فرمود «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» و سپس فرمود ای غلام تو را آزاد کردم. همه حاضران از حلم و بزرگواری حسین در چنان وضعی شگفت زده شدند.

منابع: سیروس غفاریان - روزنامه شرق، انجمن ادبی شفیقی، دایرة المعارف زرین، الموت و پژوهشهای محقق در نشریه های چاپی و اینترنتی.

به سلسله پژوهشهای درباره اندیشمندان بزرگ:

ابوریحان بیرونی ریاضی دان، ستاره شناس و تاریخ نگار



ابوریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بزرگ و ریاضی‌دان، ستاره شناس و تاریخ‌نگار سده چهارم و پنجم هجری است و بعضی از پژوهشگران او را از بزرگ‌ترین فیلسوفان مشرق‌زمین می‌دانند. بیرونی در (۳ ذیحجه ۳۶۲ قمری) در خوارزم که در قلمرو سامانیان بود به دنیا آمد، و زادگاه او که در آن زمان روستای کوچکی بود، بیرون نام داشت. مرگش در غزنه در اوان انقلاب سلجوقیان و پادشاهی مسعود بن محمود غزنوی بوده‌است و برخی درگذشت او را در (۴۲۷ قمری) می‌دانند. تألیفات بیرونی به زبان عربی، یعنی زبان علمی و همه‌کس‌فهم عالم اسلام بوده‌است، مگر التفهیم که آن را به پارسی ترجمه کرد ریحانه دختر حسین خوارزمی را که خواهان کتابی در نجوم بود.



ابوریحان محمد بن احمد بیرونی از دانشمندان بزرگ در علوم حکمت و اختر شناسی و ریاضیات و تاریخ و جغرافیه مقام شامخ داشت، در سال سه صدویست و شش هجری قمری در حوالی خوارزم (خراسان) متولد شده و از این جهت به بیرونی یعنی خارج خوارزم معروف شد. ابوریحان بیرونی، در مدت هفت سالی که به مکتب‌خانه می‌رفت، صرف و نحو عربی و قواعد خواندن و نوشتن پارسی را فراگرفت و افزون بر آن، استاد او شیخ مصطفی اورگنجی برای او و سه تن از

نوآموزان، درس هایی ستاره شناسی، حکمت و ریاضی می گفت. سپس ابونصر منصور بن علی از خاندان شاه خوارزم که خود از ریاضی دانان و ستاره شناسان بزرگ آن زمان بود، تعلیم و تربیت بیرونی را برعهده گرفت. استاد دیگر ابوریحان، عبدالصمدبن حکیم بود که حکمت و علوم عقلی را به او می آموخت. نزد ابو نصر منصور علم آموخت در هفده سالگی از حلقه ای که نیم درجه به نیم درجه مدرج شده بود، استفاده کرد تا ارتفاع خورشیدی نصف النهار رادراکات رصد کند، و بدین ترتیب عرض جغرافیایی زمینی آن را استنتاج نماید چهار سال بعد برای اجرای یک رشته از این تشخیص ها نقشه هایی کشید و حلقه ای به قطر پانزده ذراع تهیه کرد. در سال سه صدو هفتادوشش بیرونی ماه گرفتگی (خسوفی) رادراکات رصد کرد و قبلاً با ابوالوفا ترتیبی داده شده بود که او نیز در همان زمان همین رویداد را از بغداد رصد کن .

اختلاف زمانی که از این طرق حاصل شد به آنان امکان داد که اختلاف طول جغرافیایی میان دو ایستگاه را حساب کنند و ی همچنین با ابن سینا فیلسوف برجسته و طبیب بزرگ به مکاتبات تندی در باره ماهیت و انتقال گرما و نور پرداخت در دربار مامون خوارزمشاهی قرب و منزلت عظیم داشته چند سال هم در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر به سر برده، در حدود سال چهار صد و چهار هجری قمری به خوارزم مراجعت کرده، موقعی که سلطان محمود غزنوی خوارزم را گرفت در صدد قتل او برآمد و به شفاعت درباریان از کشتن وی در گذشت و او را در سال چهار صد و هشت هجری با خود به غزنه برد در سفر محمود به هندوستان، ابوریحان همراه او بود و در آنجا با حکما و علماء هند معاشرت کرد و زبان سانسکریت را آموخت و مواد لازمه برای تالیف کتاب خود موسوم به تحقیق ماللهند جمع آوری کرد. بیرونی به نقاط مختلف هندوستان سفر کرد و در آنها اقامت گزید و عرض جغرافیایی حدود یازده شهر هند را تعیین نمود خود بیرونی می نویسد که در زمانی که در قلعه نندنه به سر می برد، از کوهی در مجاورت آن به منظور تخمین زدن قطر زمین استفاده کرد. نیز روشن است که او زمان زیادی را در غزنه گذرانده است تعداد زیاد رصدهای ثبت شده ای که به توسط او در آنجا صورت گرفته است با رشته ای از گذرهای خورشید به نصف النهار شامل انقلاب تابستانی سال سه صدونودو هشت آغاز می شود و ماه گرفتگی همان سال را نیز در بر دارد. او به رصد اعتدالین و انقلابین در غزنه ادامه داد که آخرین آنها انقلاب زمستانی سال چهارصد بود.

بیرونی تالیفات بسیار در نجوم و هیات و منطق و حکمت دارد از جمله تالیفات او قانون مسعودی است در نجوم و جغرافیه که به نامه سلطان مسعود غزنوی نوشته، دیگر کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه در تاریخ آداب و عادات ملل و پاره ای مسائل ریاضی و نجومی که در حدود سال سه صدونود هجری به نام شمس المعالی قابوس بن وشمگیر تالیف کرده این کتاب را مستشرق معروف آلمانی زاخاو در سال

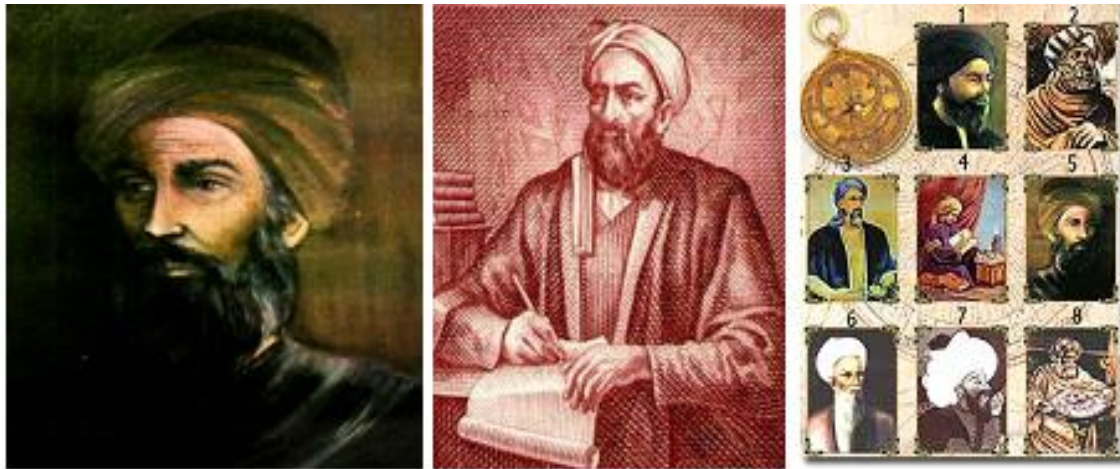
یکهزار و هشتصد و هفتاد و هشت میلادی در لیبزیک ترجمه و چاپ کرده و مقدمه ای بر آن نوشته است. دیگر کتاب ماللهند من مقوله فی العقل اوامر ذوله در باره علوم و عقاید و آداب هندیها که آن را هم پروفیسور زاخانو ترجمه کرده و در لندن چاپ شده است دیگر التفهیم فی اوائل صناعه التنجیم در علم هیات و نجوم و هندسه. بیرونی هنگامی که شصت و سه ساله بود کتابنامه ای از آثار محمد بن زکریای رازی تهیه نمود و فهرستی از آثار خود را ضمیمه آن کرد این فهرست به یکصد و سیزده عنوان سر می زند که بعضی از آنها بر حسب موضوع گه گاه با اشاره کوتاهی به فهرست مندرجات آنها تنظیم شده اند این فهرست ناقص است زیرا بیرونی دست کم چهارده سال پس از تنظیم آن زنده بود و تا لحظه مرگ نیز کار می کرد به علاوه هفت اثر دیگر او موجود است و از تعداد فراوان دیگری هم نام برده شده است.

تقریباً چهار پنجم آثار او از بین رفته اند بی آن که امیدی به بازیافت آنها باشد از آنچه بر جای مانده در حدود نیمی به چاپ رسیده است. علایق بیرونی بسیار گسترده و ژرف بود و او تقریباً در همه شعبه های علمی که در زمان وی شناخته شده بودند سخت کار می کرد وی از فلسفه و رشته های نظری نیز بی اطلاع نبود اما گرایش او به شدت به سوی مطالعه پدیده های قابل مشاهده در طبیعت و در انسان معطوف بود در داخل خود علوم نیز بیشتر جذب آن رشته هایی می شد که در آن زمان به تحلیل ریاضی درآمدند.

در کانی شناسی، دوا شناسی و زبان شناسی یعنی در رشته هایی که در آنها اعداد نقش چندانی نداشتند نیز کارهایی جدی انجام داد اما در حدود نیمی از کل محصولات کار او در اختر شناسی، اختر بینی و رشته های مربوط به آنها بود که علوم دقیقه به تمام معنی آن روزگاران به شمار می رفتند ریاضیات به سهم خود در مرتبه بعدی جای می گرفت اما آن هم همواره ریاضیات کاربردی بود از آثار دیگر بیرونی که هنوز هم در دسترس هستند و می توان اینها را نام برد: اسطرلاب، سدس، تحدید، چگالیها، سایه ها، وترها، پاتنجلی، قره الزیجات، قانون، ممرها، الجماهر و صیدنه، بیرونی در باره حرکت وضعی زمین و قوه جاذبه آن دلایل علمی آورده است و می گویند وقتی کتاب قانون مسعودی را تصنیف کرد سلطان پیلواری سیم برای او جایزه فرستاد ابوریحان آن مال را پس فرستاد و گفت: من از آن بی نیازم زیرا عمری به قناعت گذرانیده ام و ترک آن سزاوار نیست.

نظر پردازی، نقش کوچکی در تفکر او ایفا می کرد وی بر بهترین نظریه های علمی زمان خود تسلط کامل داشت، ابوریحان بیرونی در سال چهار صد و چهل هجری در سن هفتاد و هشت سالگی در غزنه بدرود حیات گفت.

کشمکش بین ابو ریحان بیرونی و سلطان محمود غزنوی



بیرونی در زمینه بیشتر علوم مختلف زمان خود تحقیق و پژوهش داشته است و به زبانهای مختلف از جمله پارسی، ترکی، عربی، سانسکریت و سریانی آشنایی داشته است. اما اکثر کتاب های او به زبان عربی بود البته در آن زمان عربی زبان مشترک منطقه به شمار می رفت. او در زمینه فلسفه نیز تحقیقاتی انجام داده است اما گرایش او بیشتر در زمینه پدیده های قابل مشاهده در طبیعت و در انسان بود. بیرونی اخترشناس و ریاضی دان سرآمد زمان خود بود.

در باره واپسین لحظات حیات او آمده است که فقیه نامداری در آخرین لحظه ها بر بالین او بود. بیرونی در آن حال پرسشی از فقیه کرد فقیه گفت اکنون چه جای پرسش است و بیرونی در پاسخ او گفت ای مرد کدام یک از این دو کار بهتر است، این مسأله را بدانم و بمیرم یا نادانسته از دنیا بروم؟ هنوز فقیه از خانه او دور نشده بود که ابوریحان بیرونی چشم از جهان فرو بست.



در قرن چهار و پنج هجری، زمانی که نابغه بزرگ جهان علم، ابوریحان بیرونی در سال سه صد و شصت و دو هجری قمری پا به جهان گذاشت، خراسان زمین مرکز تجمع بزرگان علم و ادب بود. ابونصر منصور بن علی، کسی که سالها در محضر ابوالوفاء شاگردی کرده بود و معرفت آموخته بود، تعلیم ابوریحان را در شهر کاث بر عهده گرفت و به او مطالب بسیاری در ریاضیات آموخت. ثمره این دانش آموزی ها مردی را پدید آورد که در وصفش گفتند: دانشی نبوده که بیرونی در روزگار خود در آن کارورزی نکرده یا به نگاه کارشناسانه در آن ننگریسته باشد. بیرونی در محضر استادی نظیر عبدالصمد

حکیم، حکمت و علوم را آموخت و در حالی که تنها بیست و هفت ساله بود، آثار الباقیه را تالیف کرد. سالها می گذشت و او چون تشنه لبی از چشمه جوشان علم می نوشید.

قرن سوم هجری به پایان رسیده بود و هشت سال از شروع سده چهارم می گذشت که لشکرکشی های سلطان محمود غزنوی آغاز گردید. ابوریحان و عبدالصمد حکیم را سلطان محمود با خود به غزنه برد. قصر سرسبز سلطان محمود از طراوت بهار جلا یافته بود. سر سبزی باغ، سلطان را سر شوق آورده بود و او را به سوی خود می خواند. تصمیم گرفت که به داخل باغ برود. ناگهان منصرف شد و تصمیمی گرفت. به چهار در خروجی عمارت نظری افکند. سپس رو به ابوریحان کرد و گفت: ای حکیم دانشمند که در علم و حکمت یکه تازی. اندیشه و استشاره کن و بگو ما از کدامین یک از این چهار در بیرون خواهیم رفت. آنگاه روی کاغذی بنویس و در زیر تخت من قرار بده. ابوریحان در چهره سلطان نگریست. خنده شومی گوشه لب سلطان بود. بیرونی اسطربلاب خواست. ارتفاع گرفت و محاسبه کرد. چندی که تعقل کرد روی کاغذ چیزی نوشت و در زیر تخت سلطان قرار داد.

سلطان محمود برآشفتم. از خشم تیره شد و فریاد کشید. آنگاه دستور داد تا ابوریحان را از بالای عمارت باغ به پایین پرتاب کنند. خواجه حسن میمندی به فراست دریافت که شفاعت کردن در آن لحظه موثر نخواهد بود. بنابراین دستور داد تا در پایین عمارت دام نرمی قرار دهند. ابوریحان به پایین پرتاب شد و به لطف نرمی دام، از مرگ گریخت. سلطان پس از چند روز از کشتن ابوریحان پشیمان شد. خواجه حسن میمندی شرح حال رفته را بازگفت. بار دیگر ابوریحان در نزد سلطان محمود حاضر شد. این بار بر چهره سلطان شادی نشسته بود و بر چهره ابوریحان بی تفاوتی. محمود گفت: ای ابوریحان! آیا از این که قرار بود از بام عمارت به پایین بیفتی و جان به در ببری نیز خبر داشتی؟ ابوریحان گفت: آری ای امیر. سلطان محمود دلیل خواست. ابوریحان باز گفت: تقویم روزانه ام گواه است. و تقویم را به محمود نشان داد. سلطان در احکام آن روز ابوریحان این گونه خواند: (مرا از جای بلندی بیندازند، ولیکن به سلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم) سلطان محمود باز دیگر خشمگین شد و دستور داد تا ابوریحان را به زندان بیاورند.

ابوریحان شش ماه در حبس بود و بار دیگر به وساطت خواجه حسن میمندی آزاد شد...

پیرمرد روزهای زندان سلطان محمود را به یاد آورد. چه سالهای سختی را پشت سر گذاشته بود.

ابوریحان در سال چهار صد و هجده هجری قمری زمانسج ویژه ای را بر پایه نظام خورشیدی برای مسجد جامع غزنین ساخت و در همان سال با ملاقات سیاحان چینی در دربار سلطان محمود اطلاعات مفیدی از ایشان کسب کرد. ابوریحان بیرونی به واسطه سفرهای پیاپی اش به هند در ملازمت سلطان محمود، زبان سانسکریت را آموخت و در باره هندوان دانش های بسیاری کسب کرد و سرانجام در سال

چهار صد و بیست و چهار هجری قمری، شاهکاری به نام تحقیق ماللهند را تالیف نمود. پیرمرد به یاد عالمان هم عصر خویش افتاد. ابن هیثم بصری را به یاد آورد که با او در هندسه بحث کرده بود. سپس به یاد ابن سینا افتاد و مناظره معروفش با شیخ الرئیس را به یاد آورد. ابوریحان از فلسفه یونانی و ارسطویی پرسیده بود و ابن سینا پاسخ گفته بود.

صحبت آن دو به سکون ارض و میل اجسام به مرکز زمین و امتناع خلاء و ابطال جزء لایتجزی و تناهی ابعاد و ... هم کشیده بود و به اعتراض ابوریحان بر پاسخ های ابن سینا انجامیده بود. پیرمرد، حالا که به گفتگوهایش با ابن سینا فکر می کرد، افسوس لحظات گذشته را می خورد... این قافله عمر عجب می گذرد..

در عصر سلطان مسعود، ابوریحان پس از سیزده سال دوباره خوارزم را دید و تاریخ آن جا را نوشت. در بازگشت به غزنین و در سال چهار صد و بیست و سه هجری قمری، بیرونی تالیف کتاب قانون مسعودی را به اتمام رساند و به سلطان مسعود تقدیم کرد. ارزش این کتاب تا حدی بود که آنرا تا حد مقایسه با المجسطی بطلمیوس بالا برد.

این کتاب دایرة المعارف کاملی در نجوم به شمار می رفت، همان طور که قانون الطب شیخ الرئیس ابوعلی سینا دایرة المعارف طبی بود. ابوریحان، پیلواری را که سلطان مسعود برای قدردانی از قانون مسعودی برایش فرستاده بود را باز فرستاد. علاوه بر آن، ابوریحان بر تالیف التفهیم را در نجوم و نیز الجماهر را در شناخت گوهر ها و کانی شناسی همت گماشت. ابوریحان در محاسبات خویش از نوعی ترازوی ویژه استفاده می کرد که پدر مائشین حساب های امروزی محسوب می شود. ابوریحان عدد پی را محاسبه کرد، محیط زمین را اندازه گیری نمود، موقعیت ستارگان را با اسطرلاب بدست آورد و کره جغرافیایی ساخت.

سال چهار صد و چهل هجری قمری فرار سیده است. مردی که به جز در نوروز دست از کار نمی کشید اینک در بستر بیماری افتاده و نفس های آخر بزرگ مرد علم و حکمت فرار سیده بود.

علی بن عیسی الولوجی به دیدن او آمد. ابوریحان به یاد مسئله ای افتاد: ای شیخ! حساب جدات ثمانیه را که وقتی به من گفتی بازگویی که چگونه بود؟ شیخ گفت: ای حکیم بزرگوار. اکنون چه جای این سوال است؟ ابوریحان می گوید: کدامیک از این دو امر بهتر است؟ بدانم و بمیرم یا ندانم و نادان درگذرم؟ شیخ مسئله را بازگفت و از حضور ابوریحان مرخص شد. چندی دور نشده بود که صدای شیون و زاری از خانه او بلند شد... ابوریحان بیرونی در گذشت. ابوریحان در طول هفتاد و دو سال زندگی خود حدود یکصد و چهل و سه کتاب نوشت (که از مهمترین کتابهای وی می توان به التفهیم، آثارالباقیه، قانون

مسعودی، و تحقیق ماللهند و . . . اشاره کرد) این تعداد، اوراق نوشته شده به وسیله او را به دوازده هزار برگ می‌رساند.

این مرد بزرگ و دانشمند در (بامداد پنج‌شنبه سوم ذی‌الحجه سال سه صد و شصت و دو ه.ق. و نوصدو هفتاد و دو م.) در بیرون دیده به جهان گشود و با تولد او خراسان بزرگ یکی دیگر از بزرگترین مفاخر جهان را به خود دید. ابوریحان در طول عمر پربار خود همیشه به دنبال کشف حقایق بود و هیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نمی‌داد.

ابوریحان در طول عمر خود با قناعت زندگی می‌کرد و به تجملات و ظواهر دنیا اهمیتی نمی‌داد و زمانی که در (غروب شب جمعه دوم رجب چهار صد و چهل ه.ق) برابر با (یکهزار و چهل و هشت م.) در غزنه چشم از جهان فرو بست، ثروت زیادی را برای خانواده‌اش باقی نگذاشت و ثروت خانواده‌اش همان نام نیک ابوریحان بود که همیشه برای آنها جاودان ماند. با رفتن ابوریحان، هر يك از دانشمندان که او را می‌شناختند و با او برخورد داشتند، در نوشته‌های خود در مورد او چنین می‌گویند. ادوارد سخائو درباره زبان‌دانی و لغت‌شناسی او می‌گوید: تالیفات ابوریحان به دو زبان است، عربی و پارسی، و از مطالعه کتب او معلوم می‌شود که ابوریحان زبان سانسکریت و زبان عربی و سریانی را می‌دانسته است. و ادوارد براون از قول سخائو می‌افزاید: که اگر در دوران ما کسی بخواهد با استفاده از ادبیات و علوم جدید زبان سانسکریت و فرهنگ هنر را مورد مطالعه قرار دهد باید سالها بکوشد تا بتواند چون ابوریحان بیرونی با دقت و تعمق کامل به ماهیت تمدن باستانی هند پی ببرد و حق مطلب را ادا کند.

عبدالحمید دجیلی درباره بیرونی چنین می‌گوید: اگرچه ابوریحان معمولاً آثار خود را به عربی و سانسکریت می‌نوشت، اما از لحاظ پارسی دارای تسلط کامل بود تا آنجا که کتاب التفهیم وی که به دو زبان پارسی و تازی نوشته شده است هم‌اکنون به عنوان يك مرجع لغت پارسی مورد توجه دانشمندان و ادبای پارسی است و می‌افزاید هنگامی که ایشان از بابت تسلط ابوریحان بر فلسفه، تاریخ، طب، و هندسه آگاه می‌شود و از آن سخن می‌گوید نمی‌تواند بپذیرد که وی ادیبی ممتاز نیز بشمار می‌آمده است. صاحب اعیان‌الشیعه در مورد او می‌گوید: که محاسباتش در علوم ریاضی آنچنان دقیق بود که با اندازه گیریهای زمان ما هیچ‌گونه اختلافی نشان نمی‌دهد و عنوان می‌کند که برتری بیرونی بر دیگران آن است که نوشته‌های خود را با خطوط و اشکال همراه می‌کرده است تا خواننده کتاب، افکار او را نه تنها از طریق نظری بلکه از راه عملی آن بخوبی دریابد و فراگیرد.

کشف قاره آمریکا



بیرونی دقت و اصابت نظر خویش را مدیون مطالعات فلسفی بود، اما او در فلسفه پیرو روش متعارف عهد خویش یعنی آن روش که به وسیله کندی و فارابی و نظایر آنان تحکیم و تدوین شده بود نبود؛ بلکه به باورهای ویژه و روش جداگانه و ایرادات خود بر ارسطو ممتاز است، وی همچنین از آثار فلسفی هندوان کتبی چون «شامل» را به عربی ترجمه نمود. دانشنامه علوم چاپ مسکو، ابوریحان را دانشمند همه قرون و اعصار خوانده است. در بسیاری از کشورها نام بیرونی را بر دانشگاه‌ها، دانشکده‌ها و تالار کتابخانه‌ها نهاده و لقب «استاد جاوید» به او داده‌اند.



پیشینگان همه معتقد بودند که بخش خشکی معمور و قابل سکونت زمین منحصر به ربع شمالی است که آنرا ربع مسکون می‌گفتند، ولی ابوریحان دانشمندی است که به نیروی علم و فراست حدس زد و اعتقاد داشت که در ربع شمالی دیگر یا در نیم کره ی جنوبی زمین یعنی در نقطه ی مقابل مقاطر ربع شمالی که فقط آنرا مسکون و معمور می دانستند نیز خشکی وجود دارد و دو ربع دیگر کره ی زمین را آب دریا فرا گرفته و وجود همین دریا ها ما بین دو قاره جدایی انداخته و مانع از ارتباط دو قسمت خشکی با یکدیگر شده است.

گفته های این دانشمند در دو جای کتاب ارزشمندش (الهند) ثبت و بحث شده است و نیز در کتاب (تحدید نهايات الاماکن) که تاریخ تحریرش به سال چهار صد و نوهجری قمری است در این باره که آیا در نیم کره ی جنوبی زمین نیز خشکی قابل عمارتی هست بحث مفصلی کرده است. باری خشکی مقاطر با ربع

شمالی که ابوریحان حدس زده بود با همان سرزمینی منطبق میشود که واقع بین اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام است و پس از چهار صد و شصت و دو سال توسط کریستوف کلمب کشف شد و آنرا (آمریکا) نامیدند. کریستوف کلمب هم چنانچه معروف است از روی قواعد و اطلاعات و بصیرت علمی آن قاره را کشف نکرده، چرا که اصلاً از وجود چنین سرزمینی آگاهی نداشت و احتمال آن را هم نمی داد و بطوریکه گفتند او به مقصد هندوستان سفر کرده بود و در اثر اتفاقاتی که رخ داد در آن قاره سر در آورد که آنرا هیچ نمی شناخت، اما ابوریحان از روی قواعد متقن و بصیرت علمی بوجود چنین سرزمینی پی برده و آنرا چندین قرن (در حدود پنج قرن) پیش از کریستوف کلمب صریح و واضح خبر داده بود، پس درود به این دانشمند و فیلسوف و درود بر تمامی بزرگ مردان خراسان زمین که نه فقط با علم خود بلکه حتا با اسم خود نیز این سرزمین را به سر افرازی برده اند.

کتاب و رسالات ابوریحان بیرونی



بیرونی گردش خورشید، گردش محوری زمین و جهات شمال و جنوب را دقیقاً محاسبه و تعریف کرده است. خورشیدگرفتگی هشتم اپریل سال ۱۰۱۹ میلادی را در کوههای لغمان (افغانستان کنونی) رصد و بررسی کرد و ماهگرفتگی سپتامبر همین سال را در غزنه به زیر مطالعه برد .
 اپیکتوگرام یعنی چگال سنج آلت برای سنجش وزن مخصوص در فیزیک را اختراع نمود که با آن وزن مخصوص چیزها تعیین می‌شود از اختراعات اوست. بیرونی دقت و اصابت نظر خویش را مدیون مطالعات فلسفی بود، اما او در فلسفه پیرو روش متعارف عهد خویش یعنی آن روش که به وسیله کندی و فارابی و نظایر آنان تحکیم و تدوین شده بود نبود ؛ بلکه به باورهای ویژه و روش جداگانه و ایرادات خود بر ارسطو ممتاز است، وی همچنین از آثار فلسفی هندوان کتبی چون «شامل» را به عربی ترجمه نمود.



در آثارالباقیه) الآثار الباقیه من القرون الخالیه). روز، که بارزترین و اساسی ترین واحد گاهشماری است، موضوع فصل اول است. بیرونی درباره مزایای مبدهای مختلف تقویم بحث می کند طلوع یا غروب (که بر مبنای افق اند) و دستگانهایی را که از هر یک استفاده می کنند نام می برد. بعد انواع مختلف سال را تعریف می کند سال شمسی، قمری، یولیانی و مفهوم کبیسه را در کار می آورد و در فصل سوم به تعریف تاریخهای مختلف و بحث در آنها می پردازد.

- قره الزیجات. کتاب مرجعی که استفاده کننده با کمک آن می توانست همه مسائل نجومی زمان خود را حل کند، و در آن تاکید بیشتر بر محاسبات علمی است تا مباحثات نظری، و بدین دلیل شبیه «زیچ» های اسلامی است. مباحث نظری، و بدین دلیل شبیه «زیچ» های اسلامی است. مباحث این کتاب شامل قواعد تقویم نگاری، طول روز، تعیین «خداوندگار» احکامی سال و ماه روز و ساعت؛ مکان متوسط و مکان واقعی خورشید و ماه و سیارات، ساعت روز، عرض جغرافیایی محل، خسوف و کسوف، و شرایط رویت برای ماه و سیارات است.

- قانون (القانون المسعودی). این کتاب، که در میان آثار نجومی بازمانده بیرونی از همه جامعتر است، جداول عددی بسیاری را که منجمان و احکامیان قرون وسطی برای حل مسائل متعارف خود لازم داشته اند، به تفصیل شامل است، اما در آن بیش از زیجهای معمولی به گزارشهای رصدی به روش به دست آوردن روابط توجه شده است. کتاب به یازده مقاله و هر مقاله به ابواب و فصولی تقسیم شده است.

- ممرها (تمهید المستقر اتحقیقمعنی الممر). این کتاب به توصیف پدیده های احکامی مختلفی که لفظ ممر (گذر یا عبور) بر آنها اطلاق می شد، اختصاص دارد. وقتی می گوئیم سیاره ای از سیاره دیگر عبور می کند، منظور این است که از لحاظ طول سماوی یا عرض سماوی یا فاصله نسبی تا زمین از آن می گذرد.

- صیدنه (کتاب اصیدنه فی الطب). بیرونی حقیقت را فقط در نوشته های و گفته ها نمی جست، بلکه میل شدیدی به تحقیق مستقیم در پدیده های طبیعی داشت و این کار را گاهی در سختترین شرایط انجام می داد، و این میل او با قریحه ای در ساختن آلات و ابزار و تمایل به دقت در مشاهدات همراه بود. به دلیل علاقه ای که به دقت داشت، و نیز چون می ترسید که در جریان محاسبات دقت لازم را از دست بدهد و نتایج حاصل از رصد را به نتایج حاصل از محاسبات طولانی ترجیح می داد.

- التفهيم (التفهيم لاوائل صناعه التنجيم). كتابى است درسى در علم احكام نجوم، كه بيش از نيم آن به مقدمات موضوع اصلى اختصاص دارد. كتاب هم به فارسى موجود است وهم به عربى، كه ظاهرا هر دو صورت آن را ابوريحان خود فراهم کرده است، و در مجموع پنج فصل دارد.
- اسطرلاب) كتاب فى استيعاب الوجوه الممكنه فى صفة الاسطرلاب
- الجماهر) الجماهر فى معرفة الجواهر.
- سدس) حكاية الاله المسماه السدس الفخر.
- تحديد) تحديد نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن.
- چگاليها) مقاله فى النسب التى بين الفلزات و الجواهر فى الحيم.
- سايه ها) افراد المقال فى امر الظلال.
- وترها) استخراج الاوتار فى الدائرة.
- پانتجلى.
- ماللهند.

نگاه دانشمندان به بیرونی



در زمان بیرونی غزنویان بر خراسان بزرگ حکومت می‌کردند و مشوق دانش و ادبیات پارسی بودند. بیرونی که در جرجانیه خوارزم نزد ابونصر منصور تحصیل علم کرده بود، مدتی نیز در گرگان زیر پشتیبانی مادی و معنوی زیاریان که مرداویش سر دودمان آنها بود به پژوهش پرداخته بود و پس از آن تا پایان عمر در افغانستان و در حاکمیت سلطان محمود غزنوی به پژوهش‌های علمی خود ادامه داد و این دانشمند لحظه‌ای از تلاش برای تکمیل تحقیقات علمی خود دست نکشید.



سلطان محمود در سال چهار صد و بیست و یک درگذشت و پس از اندک نزاعی بین اولاد او مسعود جانشین پدر شد. سلطان مسعود از آغاز سلطنت خود علاقه خاصی به ابوریحان داشت و به پاس این لطف و مرحمت ابوریحان کتاب قانون مسعودی را که می توان گفت مهمترین اثر محققان اسلامی در علم نجوم است به نام او نهاد. بیرونی بقیه عمر طویل خود را در آسایش و آرامش در دربار غزنویان گذراند و در حدود سال چهار صد و چهل و دو عالم فانی را بدرود گفت و به حیاتی پایان داد که تا آخرین لحظه صرف کسب دانش و نگارش آثار برجسته علمی شد.

ابوریحان همچنین تا حد امکان از متون عرفان و حکمت هندی مانند ودانتا وجوک پاتانجالی استفاده علمی کرد و با فلسفه هندی تا آنجا که برای یک مسلمان در آن دوره امکان پذیر بود آشنائی داشت. لکن روی هم رفته با وجود این علاقه به حکمت ابوریحان به فلسفه مشائی نسبتاً بی توجه و با بسیاری از اصول آن مخالف و خصومت می ورزید.

گذشته از کتب ابوریحان بیرونی که از دستخوش زمانه مصون مانده و به صورت کامل یا فقط با نقائص مختصری به دست ما رسیده است مانند الآثار الباقیه، فی تحقیق ماللهند، کتاب التفهیم، کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، و القانون المسعودی که منتشر شده و کتاب الصیدنه و کتاب تحديد نهاية الاماکن، ابوریحان رسائل کوتاهتری نیز در شعب مختلف علوم ریاضی و طبیعی و حتی در فلسفه تألیف کرده که از بعضی از آنها نسخه هائی چند تاکنون دیده شده است.

فهرستی که از تألیفات محمد زکریای رازی نوشته ابوریحان یکصدوسیزده کتاب از خود نام برده است. علاوه بر بیست و پنج رساله دیگر که ابونصر منصور بن علی بن عراق و ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی و ابوعلی حسن بن علی جیلی زیر نظر او تدوین کرده اند. حاجی خلیفه در کشف الظنون پانزده اثر دیگر از بیرونی نام می برد که در فهرست که چهارده سال قبل از وفات ابوریحان تألیف شد موجود نیست. وانگهی هفت نسخه خطی از نوشته های بیرونی در دست است که نه در کشف الظنون و نه در فهرست از آن نامی به میان نیامده است. اگر علاوه بر این مآخذ فهرست یاقوت را که شامل ترجمه هائی از زبان سنسکریت و کتب دیگران که به نام ابوریحان تألیف شده است در نظر بگیریم نوشته های ابوریحان متجاوز از صدو هشتاد کتاب و رساله بوده است که متأسفانه بیشتر آنها به مرور زمان راه زوال پیموده و معروض تطاول ایام شده است.

کتب فلسفی وی مانند کتاب الشامل فی الموجودات المحسوسة و المعقولة، کتاب فی التواسط بین ارسطوطاليس و جالينوس فی المحرك الاول، رياضة الفكر والعقل، مقالة فی البحث عن الآثار العلوية،

مقاله فی صفات اسباب السخونات الموجودة فی العالم و اختلاف فصول السنة و نیز ترجمه هائی که از اصول اقلیدس و المجسطی بظلمیوس به سنسکریت کرده است ظاهراً از بین رفته است. ترجمه بیرونی از جوک پاتانجالی از سنسکریت به عربی که مانند کتب مذکور در فوق به نظر مفقود می رسد چند سال پیش در استانبول توسط ماسینیوم کشف شد. گذشته از این کتب علیم و فلسفی ابوریحان چند نوشته ادبی نیز مانند قسم السرور و عین الحیاة و از مزدیار و مهریار از خود باقی گذاشته است. برابر با گفتارهای گذشتگان، پیشینیان بر آن بودند که بخش خشکی و شایسته‌ی زیست در زمین ویژه‌ی ¼ شمالی است که آن را ربع مسکون می نامیدند و تمام نوددرجه‌ی عرض شمالی را خشکی نمی دانستند.

اما ابوریحان بیرونی نخستین دانشمندی است که با نیروی شگفت انگیز دانش و خرد بر این نگره بود که در نیم کره‌ی جنوبی زمین (ربع شمالی دیگر) درست در کانون برابر قطرهای ¼ شمالی نیز خشکی هست و دو ربع دیگر زمین را آب فرا گرفته و همین آب‌ها میان دو قاره را جدایی افکنده است. و این پرسش که چرا نیاکان تنها یک ربع شمالی زمین را دارای خشکی می دانستند، پرسش چهارم از هشت پرسش ابوریحان از سینای بلخی است.

ابوریحان بیرونی، از مواهب بسیار قابل توجهی برخوردار بود، چند زبان می دانست، از قبیل سُرّیانی، سانسکریت، پارسی، عبری و عربی. او هم چنین در اثنای اقامت خود در هند، فلسفه یونان را تدریس می کرد و در عوض، زبان هندی یاد می گرفت. محمد بن احمد بیرونی، با بزرگانی از علم، چون شیخ الرئیس ابو علی سینا، ابن مُسکویه، حکیم ابوسهیل مسیحی، ابو نصر عراقی و ابو الخیر خَمار معاصر بود. بین دو دانشمند بزرگ ابوعلی سینا و ابوریحان، نامه‌ها و مناظراتی گوناگون مبادله شده است، تا جایی که در بعضی کتاب‌ها، با عنوان «مجادلات بین ابوریحان و ابن سینا» از آن یاد گردیده است.

نگرش ابوریحان را به قاره‌ی نوین در دو جا از «تحقیق ماللهند» و یک جا در قانون مسعودی می توان دید و برابر با آنچه ابوریحان گفته، هر پژوهشگری بی گمان می شود که ربع شمالی (خشکی مقاطر) که ابوریحان با چشم خرد بدو گریسته، همان سرزمینی است که میان دو اقیانوس آرام و اطلس بوده و چهار صد و شصت و دو سال پس از ابوریحان و شش صد سال پیش از این به وسیله‌ی کریستوفر کلمبیوس اسپانیوی (دریانورد یا دزد دریایی؟!) که بی گمان بود به هندوستان رسیده، تنها به گونه‌ی ناگهانی و از روی اشتباه پیدا گشت!

«یک بازرگان فلورانس: «امریکووسپوس» که جزو همراهانی کریستف کلمب بود، به نام پادشاه پرتگال در یک‌هزار و چهار صد و نود و دو سفری به سرزمین جدید نمود، و نشان داد که دریانوردان اسپانیوی بر خلاف تصورشان به جزیره‌ای در کرانه‌ی جنوب خاوری آسیا نرسیده، بلکه آنها به

کرانه‌های قاره‌ی جدید راه یافته بودند. به همین جهت سرزمین جدید به نام «امریکو» خوانده شد، و امریکا نام یافت.»

بیرونی همچنین در «تحدید نهایات الاماکن» پیرامون این که آیا در نیمکره‌ی جنوبی زمین نیز خشکی هست؟ بررسی‌های بسیار ارزنده‌ای نموده است.

- جورج سارتون (Georg sarton)، استاد پیشین دانشگاه هاروارد امریکا: «ابوریحان مردی بود باهوش سرشار و آگاهی‌های گسترده و ژرف، ابوریحان فیلسوفی بزرگ و ریاضی‌دان نیرومند است و در دانش جغرافیا سرآمد و از تمامی شاخه‌های دانش زمان خویش آگاهی داشت... او مردی پژوهشگر، فیلسوف، ریاضی‌دان، جغرافی‌دان، چهره‌ای با فرهنگ و دارای آگاهی‌های گسترده بود، که از بزرگان مطالعات اسلامی و از بزرگترین دانشمندان جهان بوده است.»

- اسمیت (D.E. Smith): «بیرونی درخشانترین چهره‌ی علمی زمان خود و ریاضیات بود و غربیان در آگاهی‌های خود درباره‌ی علوم هند خود را مدیون او می‌دانند.»

- آلدومیلی (Aldo mieli)، شرق‌شناسی ایتالیایی: «شخصیت بیرونی درحقیقت ما را با فرد سرکشی در جهان علم مواجه می‌کند که با آن که چگونگی دانشی او شایسته ستایش و بزرگداشت فراوان بوده، باز هم آنچنانکه باید و شاید بزرگی او به خوبی نشان داده نشده است.»

- کارادوو (carrade vaux) پژوهنده‌ی دانش اسلام‌شناسی، در: «متفکران اسلامی» چنین می‌نویسد: «اکنون به یک چهره‌ی معنوی و نخستین که پایگاه بلند و ویژه‌ای در یادگارهای علمی قرون و سطر دارد، برمی‌خوریم و آن بیرونی است. با آن که از دوره‌ی بیرونی سال‌ها گذشته اما اندیشه‌ی او هنوز تازه و جوان است. دارنده‌ی این اندیشه‌ها، به دانشمندان روزگار ما نزدیکتر است تا به دانشمندان زمان خود. روش ذهنی و اوج فکری او همانند شیوه‌ی پژوهش و پیشرفت دانشمندان امروز است.» و همچنین از دیگر چهره‌های علمی اروپا که به ستایش ابوریحان پرداخته‌اند می‌توان به میسیورینود که در هجده سی و نو نوشتارها و نگرش‌های ابوریحان را بررسی کرده و بسیار او را ستوده- اشاره کرد و همچنین پژوهش‌های ارزنده‌ی «م. اسن. موسک» در هجده چهل و سه که درباره‌ی ابوریحان سخن گفته است. منابع مورد استفاده: فرزندگان، دایرة المعارف زرین، «اصالت»، مشعل و نوشته‌های قبلی نویسنده.

به سلسله پژوهش‌های درباره اندیشمندان بزرگ:

دانشمند، فیلسوف و طبیب، ابن سینا (بلخی)



ابو علی سینا مرد زبیا، قوی هیکل، تیز هوش، با منطق، با حوصله، بردبار و دانشمند بود که به اثر نیر و مندی جسمی از کار و زحمت علمی خسته نمیشد. موصوف در علوم مختلف از جمله حکمت، منطق و ریاضیات – که خود شامل عدد، هندسه، نجوم و موسیقی است – تسلط یافت. وی شخص آزاده بود و دعوت سلطان محمود را برای اقامتش در دربار وی نپذیرفت که از اثر آن سلطان محمود از موصوف ناراض و سردشمنی را گرفت که ابن سینا مجبور شد دیار خویش را ترک و چندی آواره گردید. ابن سینا هیچگاه با وجود مشکلاتی پیش چه در ایام غربت و چه در حالت راحت از آموختن و آموختاندن دست نگرفت و به تربیه شاگردان و تالیفات متعدد مشغول بود.

ابن سینا (شیخ الرئيس ابو علی سینا بلخی) دانشمند، فیلسوف و طبیب، چهار صد و پنجاه کتاب در زمینه‌های گوناگون نوشته است که تعداد زیادی از آنها در مورد طبیب و فلسفه است. جرج سارتون او را مشهورترین دانشمند سرزمین‌های اسلامی می‌داند که یکی از معروف‌ترین‌ها در همه زمان‌ها و مکان‌ها و نژادها است. کتاب معروف او کتاب قانون است.

در برخی منابع نام کامل او با ذکر القاب چنین آمده: حجةالحق شرفالملک شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن ابن علی بن سینا (بلخی). وی صاحب تألیفات بسیاری است و مهم‌ترین کتاب‌های او عبارتند از شفا در فلسفه و منطق و قانون در طب. «ابوعلی سینا را باید جانشین بزرگ فارابی و شاید بزرگترین نماینده حکمت در تمدن اسلامی بر شمرد. اهمیت وی در تاریخ فلسفه اسلامی بسیار است زیرا تا عهد او هیچ‌یک از حکمای مسلمین نتوانسته بودند تمامی اجزای فلسفه را که در آن روزگار حکم دانشنامه‌ای از همه علوم معقول داشت در کتب متعدد و با سبکی روشن مورد بحث و تحقیق قرار دهند و او نخستین و بزرگ‌ترین کسی است که از عهده این کار برآمد.

«وی شاگردان دانشمند و کارآمدی به مانند ابو عبید جوزجانی، ابوالحسن بهمنیار، ابو منصور طاهر و ابو عبدالله محمد بن احمد المعصومی را که هر یک از ناموران روزگار گشتند تربیت نمود.»

بخشی از زندگینامه او به گفته خودش به نقل از شاگردش ابو عبید جوزجانی بدین شرح است:

پدرم عبدالله از مردم بلخ بود در روزگار نوح پسر منصور سامانی به بخارا درآمد. بخارا در آن عهد از شهرهای بزرگ بود. پدرم کار دیوانی پیشه کرد و در روستای خرمیثن به کار گماشته شد. به نزدیکی آن روستا، روستای افشنه بود. در آنجا پدر من، مادرم را به همسری برگزید و وی را به عقد خویش درآورد. نام مادرم ستاره بود من در ماه صفر سال ۳۷۰ از مادر زاده شدم. نام مرا حسین گذاشتند چندی بعد پدرم به بخارا نقل مکان کرد در آنجا بود که مرا به آموزگاران سپرد تا قرآن و ادب بیاموزم. دهمین سال عمر خود را به پایان می‌بردم که در قرآن و ادب تبحر پیدا کردم آنچنانکه آموزگارانم از دانسته‌های من شگفتی می‌نمودند.

در آن هنگام مردی به نام ابو عبدالله به بخارا آمد او از دانش‌های روزگار خود چیزهایی می‌دانست پدرم او را به خانه آورد تا شاید بتوانم از وی دانش بیشتری بیاموزم وقتی که به خانه ما آمد من نزد آموزگاری به نام اسماعیل زاهد فقه می‌آموختم و بهترین شاگرد او بودم و در بحث و جدل که شیوه دانشمندان آن زمان بود تخصصی داشتم.

ناتلی به من منطق و هندسه آموخت و چون مرا در دانش اندوزی بسیار توانا دید به پدرم سفارش کرد که مبادا مرا جز به کسب علم به کاری دیگر وادار سازد و به من نیز تاکید کرد جز دانش آموزی شغل دیگر برنگزینم. من اندیشه خود را بدانچه ناتلی می‌گفت می‌گماشتم و در ذهنم به بررسی آن می‌پرداختم و آن را روشن‌تر و بهتر از آنچه استادم بود فرامی‌گرفتم تا اینکه منطق را نزد او به پایان رسانیدم و در این فن بر استاد خود برتری یافتم.

چون ناتلی از بخارا رفت من به تحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی پرداختم اندکی بعد رغبتی در فراگرفتن علم طب در من پدیدار گشت. آنچه را طبیبان قدیم نوشته بودند همه را به دقت خواندم چون علم

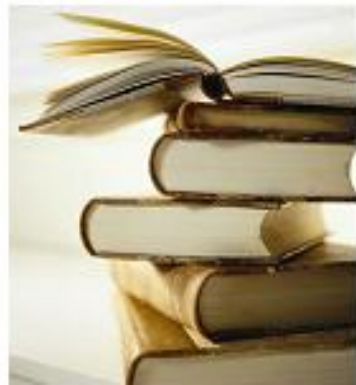
طب از علوم مشکل به شمار نمی‌رفت در کوتاه‌ترین زمان در این رشته موفقیت‌های بزرگ بدست آوردم تا آنجا که دانشمندان بزرگ علم طب به من روی آوردند و در نزد من به تحصیل اشتغال ورزیدند. من بیماران را درمان می‌کردم و در همان حال از علوم دیگر نیز غافل نبودم. منطق و فلسفه را دوباره به مطالعه گرفتم و به فلسفه بیشتر پرداختم و یک سال و نیم در این کار وقت صرف کردم. در این مدت کمتر شبی سپری شد که به بیداری نگذرانده باشم و کمتر روزی گذشت که جز به مطالعه به کار دیگری دست زده باشم.

بعد از آن به الهیات رو آوردم و به مطالعه کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو اشتغال ورزیدم ولی چیزی از آن نمی‌فهمیدم و غرض مؤلف را از آن سخنان در نمی‌یافتم از این رو دوباره از سر خواندم و چهل بار تکرار کردم چنان‌که مطالب آن را حفظ کرده بودم اما به حقیقت آن پی نبرده‌بودم. چهره مقصود در حجاب ابهام بود و من از خویشتن ناامید می‌شدم و می‌گفتم مرا در این دانش راهی نیست... یک روز عصر از بازار کتابفروشان می‌گذشتم کتابفروش دوره‌گردی کتابی را در دست داشت و به دنبال خریدار می‌گشت به من التماس کرد که آن را بخرم من آن را خریدم، اغراض مابعدالطبیعه نوشته ابو نصر فارابی، هنگامی که به در خانه رسیدم بی‌درنگ به خواندن آن پرداختم و به حقیقت مابعدالطبیعه که همه آن را از بر داشتم پی بردم و دشواری‌های آن بر من آسان گشت. از توفیق بزرگی که نصیبم شده بود بسیار شادمان شدم. فردای آن روز برای سپاس خداوند که در حل این مشکل مرا یاری فرمود. صدقه فراوان به درماندگان دادم. در این موقع سال ۳۸۷ بود و تازه ۱۷ سالگی را پشت سر نهاده بودم.

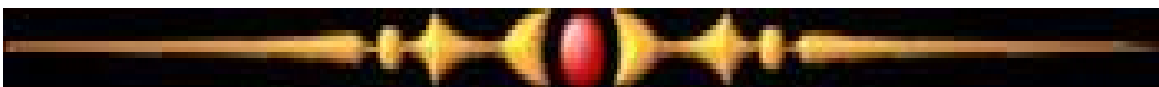
وقتی من وارد سال ۱۸ زندگی خود می‌شدم نوح پسرمنصور سخت بیمار شد، اطباء از درمان وی درماندند و چون من در طیب آوازه و نام یافته بودم مرا به درگاه بردند و از نوح خواستند تا مرا به بالین خود فرا خواند. من نوح را درمان کردم و اجازه یافتم تا در کتابخانه او به مطالعه پردازم. کتابهای بسیاری در آنجا دیدم که اغلب مردم حتی نام آنها را نمی‌دانستند و من هم تا آن روز ندیده بودم. از مطالعه آنها بسیار سود جستم.

چندی پس از این ایام پدرم در گذشت و روزگار احوال مرا دگرگون ساخت من از بخارا به گرگانج خوارزم رفتم. چندی در آن دیار به عزت روزگار گذراندم نزد فرمانروای آنجا قربت پیدا کردم و به تالیف چند کتاب در آن شهر توفیق یافتم پیش از آن در بخارا نیز کتاب‌هایی نوشته بودم. در این هنگام اوضاع جهان دگرگون شده بود ناچار من از گرگانج بیرون آمدم مدتی همچون آواره‌ای در شهرها می‌گشتم تا به گرگان رسیدم و از آنجا به دهستان رفتم و دوباره به گرگان بازگشتم و مدتی در آن شهر ماندم و کتابهایی تصنیف کردم.

مهمترین آثار ابن سینا



شرکت در جلسات بحث اسماعیلیان از دوران کودکی، به واسطه پدر – که از پیروان آنها بود – علی سینا بلخی را خیلی زود با مباحث و دانش های مختلف زمان خود آشنا ساخت. استعداد وی در فراگیری علوم، پدر را بر آن داشت تا به توصیه یکی از استادان وی، علی سینا را به جز تعلیم و دانش اندوزی به کار دیگری مشغول نکند. و چنین شد که وی به دلیل نبوغ خود در ابتدای جوانی در علوم مختلف زمان خود از جمله طب مهارت یافت. تا آنجا که پادشاه بخارا، نوح بن منصور (حکومت از سه صدوشصت و شش تا سه صد و هشتاد و هفت هجری قمری) به علت بیماری، وی را به نزد خود خواند و ابن سینا از این راه به کتابخانه عظیم دربار سامانی دست یافت. وی در شرح حالی که خود نگاشته است درباره منابع آن کتابخانه می گوید: هر چه از آنها را که بدان نیاز داشتم خواستم و کتاب هایی یافتم که نام آنها به بسیاری از مردم نرسیده بود و من هم پیش از آن ندیده بودم و پس از آن هم ندیدم. پس این کتاب ها را خواندم و از آنها سود برداشتم و اندازه هر مردی را در دانش دریافتم و چون به سن هجده سالگی رسیدم، از همه این دانش ها فارغ آمدم .



وی با وجود پرداختن به کار سیاست در دربار منصور، پادشاه سامانی و دستیابی مقام وزارت ابوطاهر شمس الدوله و نیز درگیر شدن با مشکلات ناشی از کشمکش امرا – که سفرهای متعدد و حبس چند ماهه وی توسط تاج الملك، حاکم همدان، را به دنبال داشت – بیش از صدها جلد کتاب و تعداد بسیاری رساله نگاشته که هر يك با توجه به زمان و احوال او به رشته تحریر در آمده است. وقتی در دربار امیر بود و آسایش کافی داشت و دسترسی اش به کتب میسر بود، به نوشتن کتاب قانون در طب، یا دایرة المعارف بزرگ فلسفی خود کتاب شفا مشغول می شد. اما در هنگام سفر فقط یادداشت ها و رساله های کوچک می

نگاشت. در زندان به نظم اشعار می پرداخت و یا تاملات دینی را با اسلوبی که خالی از جمال نباشد مقید می نمود.

با وجود این که زندگی ابن سینا پر از فراز و نشیب بود و در عین حال عمری طولانی نیز نداشت، اما زندگی عقلانی و حکیمانه بسیار پرباری داشت. گواه بر این مطلب، تعداد و نوع آثاری است که او تألیف کرده است و نیز خصوصیات شاگردانی که در نزد او درس خوانده اند؛ نیروی تمرکز فکری او عالی بود؛ تا جایی که گاهی در آن حین که سوار بر اسب در رکاب پادشاه عازم جنگ بود، بعضی از آثار خود را املا می کرد تا نویسنده ای که در خدمت داشت، آن ها را بنویسد. او با مهارت عجیبی که در تمامی شاخه های دانش آن زمان داشت، توانست در زمینه فلسفه، اساس مکتب مشاء در سنت فکری اسلامی و نیز اساس فلسفه قرون وسطی را بریزد.

در بستر طب و درمان نیز میراث بقراطی و جالینوسی را ترکیب کند و در علم و ادب اسلامی چنان تاثیر نماید که هیچ کس پیش یا پس از وی نتوانسته باشد آنگونه تاثیر کند. تاثیر وی در این زمینه ها تا به امروز، در شرق و غرب جهان باقی است و بسیاری از پیشرفت ها در شاخه های عمده دانش، بر پایه نظرات و آراء وی صورت گرفته است.

تعداد تألیفات ابن سینا بلخی، اگر رساله های کوچک و نامه های وی را نیز به شمار بیاوریم، به چهار صد و پنجاه عدد بالغ می شود و تقریباً مشتمل بر همه موضوعاتی است که در قرون وسطی می شناختند. البته تعدادی از بهترین کتب ابن سینا در حمله ای که شد، از بین رفت. آثار فراوانی از ابن سینا به جا مانده و یا به او نسبت داده شده که فهرست جامعی از آن ها در فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا آورده شده است.

این فهرست شامل شامل ۱۳۱ نوشته اصیل از ابن سینا و ۱۱۱ اثر منسوب به او است.

فلسفه

شفا

نجات

الاشارات والتنبيهات

حی بن یقظان .

ریاضیات

زاویه

اقلیدس

الارتماطیقی

علم هیئت

المجسطی

جامع البدایع

طبیعی

ابطال احکام النجوم

الاجرام العلویة واسباب البرق والرعد

فضا

النبات والحيوان .

طبیعی

قانون

الادوية القلبیه

دفع المضار الکلیه عن الابدان الانسانیه

قولنج

سیاسة البدن وفضائل الشراب (احتمالا بلکه مظنونا منظور خمر حرام نیست به مقاله دوم کتاب فیلسوف

شهید شیعه ابوعلی سینای خراسانی رجوع شود)

تشریح الاعضا

الفصد

الاغذیه والادویه .

کتاب قانون یک دایرة المعارف طبیی است که در ان تمام مبانی اصلی طب سنتی مورد بحث قرار گرفته است مانند: مبانی تشریح/اناتومی /مبانی علامت شناسی/سمیولوجی/داروشناسی و داروسازی و نسخه نویسی/فارماکولوجی/و غیره. کتاب قانون در سال ۱۳۶۰ توسط مرحوم شرفکندی هزار از زبان عربی به زبان پارسی ترجمه و منتشر گردید و تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است. کتاب قانون در دانشگاههای اروپایی و امریکایی تادو قرن پیش مورد استفاده طبیبان بوده و به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده است. و بعد از انجیل بیشترین چاپ را داشته است.

افلاطون مغز و قلب و کبد را از اعضای حیاتی بدن انسان ذکر کرده بود و لذا این اعضا را مثلث افلاطون /تریگونوم پلاطو/ مینامیدند. ابن سینا اعلام نمود که دوام و بقای نسل انسان وابسته به دستگاه تولید مثل است و لذا جمع چهار عضو مذکور را مربع ابن سینا/کوادرانگولا اویسینا / نامیدند.

موسیقی: سینا ی بلخی تئوری‌دانی دارای دیدگاه‌های موسیقایی است. او مرد دانش و نه کنش در موسیقی بود ولی آنچنان از همین دانش نظری سخن می‌راند که گویی در کنش نیز چیره دست است. گمان می‌شود سینا و فارابی بنیادگذاران نخستین پایه‌های دانش هماهنگی (هارمونی) در موسیقی بوده‌اند. آثار موسیقایی سینا روی هم رفته پنج اثر مهم اوست که در بخش‌هایی از آنها به موسیقی پرداخته شده:

شفا

جوامع علم موسیقی

المدخل الی صناعة الموسیقی (در دسترس نیست)

لواحق (در دسترس نیست)

دانشنامه علایی

نجات

اقسام العلوم

تالیفات موسیقی ابن سینا ابن سینا سه کتاب موسیقی دو عدد به زبان عربی و یکی به زبان پارسی دری دارد که از همه مبسوط‌تر و مهم‌تر بیست هزار کلمه از فصل دوازدهم از بخش ریاضی کتاب الشفا و بعدی سه هزار کلمه در کتاب النجات است که خلاصه‌ای از همان کتاب شفا است و سومی به پارسی در کتاب دانش نامه که خلاصه‌ای از کتاب النجات است. از کتاب دانشنامه دو نسخه خطی در موزیم بریتانیا است و از "شفا" هفده نسخه خطی به این قرار موجود است: یکی در کتابخانه سپهسالار، دو نسخه در کتابخانه مجلس، یک نسخه در کتابخانه حاج سید نصرالله تقوی، دو نسخه در کتابخانه مشکوه، یکی در کتابخانه مشهد، دو نسخه در کتابخانه بودلیان اکسفورد، یک نسخه در مکتب هندی لندن، یک نسخه دیگر در جامعه لید در هند، یک نسخه در کتابخانه جون رایلندز در منچستر، دو نسخه در کتابخانه مصری در قاهره، یک نسخه در کتابخانه جمعیه الملکیه السیویه در لندن و بالاخره یکی هم در کتابخانه اوبسالا در سوئدن .

موسیقی شفای ابن سینا: این کتاب شامل شش بخش به قرار زیر است:

بخش اول، ۵ فصل به این ترتیب: ۱ - مقدمه درباره روش تحقیق و تعریف صدا، ۲ - تعریف موسیقی و علل ایجاد صوت و زیر و بمی و علل آن، ۳ - شناسایی ابعاد موسیقی، ۴ - ابعاد ملایم مرتبه اول، ۵ - ابعاد ملایم مرتبه دوم

بخش دوم، ۲ فصل به این ترتیب: ۱ - جمع و تفریق اعداد، ۲ - مضاعف و نصف کردن ابعاد

بخش سوم، ۳ فصل به این ترتیب: ۱ - راجع به اجناس، ۲ - شماره اجناس، ۳ - اجناس قوی

بخش چهارم، ۲ فصل به این ترتیب: ۱ - جمع یا دستگاه، ۲ - ایجاد اهنگ از نت‌های موسیقی

بخش پنجم، ۵ فصل به این ترتیب: ۱ - نتهای موسیقی، ۲ - علم اوزان، ۳ - وزن خوانی، ۴ - اوزان چهار تایی و پنج تایی و شش تایی و اوزان معمولی، ۵ - شعر و اوزان شعری

بخش ششم، ۲ فصل به این ترتیب: ۱ - ترکیب یا تالیف آهنگ، ۲ - اسبابهای موسیقی .

درباره این رساله فیگینه در کتاب دانشمندان قرون وسطی چنین آورده است: ابن سینا رساله ای دارد که نام لاتین آن چنین است: *De Conglutinatione Lagibum*. در این رساله فصلی است به نام اصل کوه ها که بسیار جالب توجه است. در آنجا ابن سینا می گوید: ممکن است کوه ها به دو علت به وجود آمده باشند. یکی برآمدن قشر زمین. چنان که در زمین لرزه های سخت واقع می شود و دیگر جریان آب که برای یافتن مجرا، سبب حفر دره ها و در عین حال سبب برجستگی زمین می شود. زیرا بعضی از زمین ها نرم هستند و بعضی سخت. آب و باد قسمتی را می برند و قسمتی را باقی می گذارند. این است علت برخی از برجستگی های زمین.

ابن سینا به واسطه عقل منطقی و نظام یافته اش - که حتی در طب نیز تلاش داشت مداوا را تا سرحد امکان تابع قواعد ریاضی سازد - تسلط بر فلسفه را کمال برای يك دانشمند می دانست. وی برای آگاهی از اندیشه های ارسطو و درك دقیق آن، آن گونه که خود در شرح احوالش نوشته است، چهل بار کتاب مابعدالطبیعه را خواند و در نهایت با استفاده از شرحی که ابونصر فارابی درباره آن کتاب نوشته بود، به معانی آن راه یافت. علی سینا بلخی در دوران عمر خود از لحاظ عقاید فلسفی دو دوره مهم را طی کرد. اول دوره ای که پیرو فلسفه مشاء و شارح عقاید و معارف ارسطو بود و دوم دوره ای که از آن عقاید عدول کرد و به قول خودش طرفدار حکمت مشرقین و پیرو مکتب اشراق شد.

وی به پشتوانه تلاش يك صد ساله ای که پیش از او از سوی کسانی همچون الکندی و فارابی برای شکل گیری فلسفه اسلامی صورت گرفته بود، موفق شد نظام فلسفی منسجمی را ارائه دهد. با توجه به این که پیش از او مقدمات این کار فراهم شده بود، کار و وظیفه ابن سینا این بود که مشکلات و پیچیدگی ها را کشف و حل کند و آنها را به نحوی مضبوط و موجز شرح نماید. فروع جزئی را به تصول شامل ارتباط دهد و اطراف آن را به هم بیاورد.

او با ارائه نظر خود در مورد نحوه ارتباط و نسبت بین مفاهیم کلی مثل انسان، فضیلت و جزئیات حقیقی به یکی از پرسشهای علمای قرون وسطی - که مدت های طولانی ذهن آنها را به خود مشغول کرده بود - پاسخ داد. تاثیر آرای فلسفی ابن سینا، همچون آموزه های طبی او، به جز در قلمرو اسلامی، در اروپا نیز امری قطعی است. آلبرتوس ماگنوس، دانشمند آلمانی فرقه دومینیکی (هزارودصد تا هزارودصد وهشتاد میلادی) نخستین کسی بود که در غرب تفسیر و شرح جامعی بر فلسفه ارسطو نوشت. به همین

دلیل اغلب او را پایه گذار اصلی ارسطوگرایی مسیحی می دانند. وی که جهان مسیحیت را با سنت ارسطویی الفت داد، در شناخت آثار ارسطو سخت به ابن سینا متکی بود.

همچنین فلسفه ما بعد الطبیعه ابن سینا، خلاصه مطالبی است که متفکران لاتینی دو قرن بعد از او بدان رسیدند و توانستند مذاهب مختلف فلسفی را در فلسفه مدرسی هماهنگ کنند.

کتاب شفا: این کتاب که مهم ترین اثر ابن سینا در حکمت و فلسفه می باشد، دارای چهار قسمت منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات است. "الهیات شفا" یک دایره المعارف فلسفی است که در هجده جزء؛ شامل ده مقاله در موارد زیر تحریر شده است: اقسام موجودات، جوهر و عرض، ماده و صورت، وحدت و کثرت، تقدم و تاخر، قدم و حدوث، نوع، جنس، فصل، اقسام علل یا کیفیت صدور اشیا، مبداء و معاد، لزوم اطاعت از پیامبر و امام، سیاست و تدبیر منزل و اخلاق می باشد.

ابن سینا علاوه بر آثار خود چند شاگرد نیز تربیت کرد که هر کدام دانشمند بزرگی در زمان خود شدند. از میان شاگردان او این چندتن سرشناسترند: بهمنیار بن مرزبان شاگرد بسیار معروف ابن سینا است که برخی از آثار او در دست است. وی از زردشتیات آذربایجان بود. یکی از کتاب‌های ابن سینا به نام المباحث بیشتر شامل جواب سؤالات او است.

ابوعبیدالله عبدالواحد بن محمد جوزجانی از سال ۴۰۳ هجری تا هنگام مرگ ابن سینا پیوسته در خدمت او بوده است و پس از مرگ او به گردآوری و تألیف آثار او پرداخت. تبحر او در ریاضیات بود.

ابوعبیدالله محمد بن احمد المعصومی یکی دیگر از شاگردان مشهور ابن سینا است که رساله العشق را ابن سینا به نام او نوشت. ابومنصور طاهر نیز از شاگردان ابن سینا بود که مانند عبدالواحد جوزجانی در ریاضیات تبحر داشت.

روایت ابو عبید جوزجانی از زبان فرزند بلخ





در هزار سال گذشته ابن سینا همیشه در صدر طب دنیا قرار داشته است. بعد از اختراع صنعت چاپ توسط گوتنبرگ آلمانی اولین کتاب با فشار کلیسا انجیل و دومین کتاب که در حقیقت اولین کتاب بود قانون در طب از دانشمند بزرگ ابوعلی سینا بلخی بدست چاپ سپرده شد. تاکنون این کتاب در آمریکا هفتاد و هفت بار تجدید چاپ شده و در اروپا پنجمین سال است که در دانشگاه‌های معروف جهان تدریس میشود.



بخشی از زندگینامه او به گفته خودش به نقل از شاگردش ابو عبید جوزجانی بدین شرح است: پدرم عبدالله از مردم بلخ بود در روزگار نوح پسر منصور سامانی به بخارا درآمد. بخارا در آن عهد از شهرهای بزرگ بود. پدرم کار دیوانی پیشه کرد و در روستای خر میثن به کار گماشته شد. به نزدیکی آن روستا، روستای افشنه بود. در آنجا پدر من، مادرم را به همسری برگزید و وی را به عقد خویش درآورد.

نام مادرم $fH\tilde{X}$ بود من در ماه صفر سال ۳۷۰ از مادر زاده شدم. نام مرا $\Sigma\tilde{X}$ گذاشتند چندی بعد پدرم به بخارا نقل مکان کرد در آنجا بود که مرا به آموزگاران سپرد تا قرآن و ادب بیاموزم. دهمین سال عمر خود را به پایان می‌بردم که در قرآن و ادب تبحر پیدا کردم آنچنانکه آموزگارانم از دانسته‌های من شگفتی می‌نمودند. در آن هنگام مردی به نام ابو عبدالله به بخارا آمد او از دانش‌های روزگار خود چیزهایی می‌دانست پدرم او را به خانه آورد تا شاید بتوانم از وی دانش بیشتری بیاموزم وقتی که نائل به خانه ما آمد من نزد آموزگاری به نام اسماعیل زاهد فقه می‌آموختم و بهترین شاگرد او بودم و در بحث و جدل که شیوه دانشمندان آن زمان بود تخصصی داشتم.

ناتلی به من منطق و هندسه آموخت و چون مرا در دانش اندوزی بسیار توانا دید به پدرم سفارش کرد که مبادا مرا جز به کسب علم به کاری دیگر وادار سازد و به من نیز تاکید کرد جز دانش آموزی شغل دیگر برنگزیم. من اندیشه خود را بدانچه ناتلی می‌گفت می‌گماشتم و در ذهنم به بررسی آن می‌پرداختم و آن را روشن‌تر و بهتر از آنچه استادم بود فرامی‌گرفتم تا اینکه منطق را نزد او به پایان رسانیدم و در این فن بر استاد خود برتری یافتم.

چون ناتلی از بخارا رفت من به تحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی پرداختم اندکی بعد رغبتی در فرا گرفتن علم طب در من پدیدار گشت. آنچه راطیبیان قدیم نوشته بودند همه را به دقت خواندم چون علم طب از علوم مشکل به شمار نمی‌رفت در کوتاه‌ترین زمان در این رشته موفقیت‌های بزرگ بدست آوردم

تا آنجا که دانشمندان بزرگ علم طب به من روی آوردند و در نزد من به تحصیل اشتغال ورزیدند. من بیماران را درمان می‌کردم و در همان حال از علوم دیگر نیز غافل نبودم. منطق و فلسفه را دوباره به مطالعه گرفتم و به فلسفه بیشتر پرداختم و یک سال و نیم در این کار وقت صرف کردم. در این مدت کمتر شبی سپری شد که به بیداری نگذرانده باشم و کمتر روزی گذشت که جز به مطالعه به کار دیگری دست زده باشم.

بعد از آن به الهیات رو آوردم و به مطالعه کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو اشتغال ورزیدم ولی چیزی از آن نمی‌فهمیدم و غرض مؤلف را از آن سخنان در نمی‌یافتم از این رو دوباره از سر خواندم و چهل بار تکرار کردم چنان‌که مطالب آن را حفظ کرده بودم اما به حقیقت آن پی نبرده‌بودم. چهره مقصود در حجاب ابهام بود و من از خویشتن ناامید می‌شدم و می‌گفتم مرا در این دانش راهی نیست... یک روز عصر از بازار کتابفروشان می‌گذشتم کتابفروش دوره گردی کتابی را در دست داشت و به دنبال خریدار می‌گشت به من التماس کرد که آن را بخرم من آن را خریدم، اغراض مابعدالطبیعه نوشته ابو نصر فارابی، هنگامی که به در خانه رسیدم بی‌درنگ به خواندن آن پرداختم و به حقیقت مابعدالطبیعه که همه آن را از بر داشتم پی بردم و دشواری‌های آن بر من آسان گشت. از توفیق بزرگی که نصیب شده بود بسیار شادمان شدم. فردای آن روز برای سپاس خداوند که در حل این مشکل مرا یاری فرمود.

وقتی من وارد سال ۱۸ زندگی خود می‌شدم امیر نوح بن منصور سامانی، که زمامدار بخارا بود، سخت بیمار شد، اطباء از درمان وی درماندند و چون من در پزشکی آوازه و نام یافته بودم مرا به درگاه بردند و از نوح خواستند تا مرا به بالین خود فرا خواند. من نوح را درمان کردم و اجازه یافتم تا در کتابخانه او به مطالعه پردازم. کتابهای بسیاری در آنجا دیدم که اغلب مردم حتی نام آنها را نمی‌دانستند و من هم تا آن روز ندیده بودم. از مطالعه آنها بسیار سود جست.

چندی پس از این ایام پدرم در گذشت و روزگار احوال مرا دگرگون ساخت من از بخارا به گرگانج خوارزم رفتم. چندی در آن دیار به عزت روزگار گذراندم نزد فرمانروای آنجا قربت پیدا کردم و به تالیف چند کتاب در آن شهر توفیق یافتم پیش از آن در بخارا نیز کتاب‌هایی نوشته بودم. در این هنگام اوضاع جهان دگرگون شده بود ناچار من از گرگانج بیرون آمدم مدتی همچون آواره‌ای در شهرها می‌گشتم تا به گرگان رسیدم و از آنجا به دهستان رفتم و دوباره به گرگان بازگشتم و مدتی در آن شهر ماندم و کتابهایی تصنیف کردم. ابو عبید جوزجانی در گرگان به نزد آمد.

ابو عبید جوزجانی گوید: این بود آنچه استادم از سرگذشت خود برایم حکایت کرد. چون من به خدمت او پیوستم تا پایان حیات با او بودم. بسیار چیزها از او فرا گرفتم و بسیاری از کتابهای او را تحریر کردم استادم پس از مدتی به ری رفت و به خدمت مجدالدوله از فرمانروایان دیلمی درآمد و وی را به بیماری

سودا دچار شده بود درمان کرد و در آنجا به قزوین و از قزوین به همدان رفت و مدتی دراز در این شهر ماند و در همین شهر بود که استاد به وزارت شمس‌الدوله فرمانروای همدان رسید. در همین اوقات استاد کتاب قانون را نوشت و تالیف کتاب عظیم شفا را به خواهش من آغاز کرد. چون شمس‌الدوله از جهان رفت و پسرش جانشین وی گردید استاد وزارت او را نپذیرفت و چندی بعد به او اتهام بستند که با فرمانروای اصفهان مکاتبه دارد و به همین دلیل به زندان گرفتار آمد ۴ ماه در زندان بسر برد و در زندان ۳ کتاب به رشته تحریر درآورد. پس از رهایی از زندان مدتی در همدان بود تا با جامه درویشان پنهانی از همدان بیرون رفت و به سوی اصفهان رهسپار گردید. من و برادرش و دو تن دیگر با وی همراه بودیم. پس از آنکه سختیهای بسیار کشیدیم به اصفهان در آمدیم. علاءالدوله استاد را به گرمی پذیرفت و مقدم او را بسیار گرامی داشت و در سفر و حضر و به هنگام جنگ و صلح استاد را همراه و همنشین خود ساخت. استاد در این شهر کتاب شفاء را تکمیل کرد و به سال ۴۲۸ در سفری که به همراهی علاءالدوله به همدان می‌رفت، بیمار شد و در آن شهر در گذشت و هم در آن شهر به خاک سپرده شد.

اشعار ابن سینا



در نخستین جمعه ماه مبارك رمضان شيخ الرئيس را روی تخت روانی که با دو اسب حمل می شد، نهاده بودند. رفته رفته غروب افق را می پوشاند. عصر بود و بانگ موذن مومنان را به نماز دعوت می کرد. همچنانکه علی سینا دست لرزانش را به سمت شاگردش دراز می کرد، سرفه های شدید و پی در پی پیکرش را می لرزاند و چند قطره خون در کنار لبانش پدیدار شد، و فقط قدرت یافت این چند کلمه را ادا

کند: فرمانروایی که طی این سالها جسم مرا به این خوبی اداره می کرد، متأسفانه در وضعی نیست که به کارش ادامه دهد. گمان کنم وقت آن رسیده که خیمه ام را بر چینم. ابوعبید با چهره از اشک سعی کرد چیزی بگوید، ولی کلمه ای از دهانش خارج نشد. نمی فهمید و نمی خواست بفهمد.

شیخ الرئیس نفس نفس می زد و بعد از مدتی مکث، فرمود:
سعی کن نوشته هایم را جمع آوری کنی. آنها را به تو می سپارم. خداوند هر سرنوشتی را که استحقاق دارد، برایش تعیین می کند. ساکت شد. پلکهایش را بر هم گذاشت و در همان حال گفت:
ابوعبید، دوست من، اکنون برایم قرآن بخوان. چند آیه از قرآن تلاوت کن. جان به جان آفرین سپرد.



ابن سینا در شعر نیز دستی داشته و اشعار زیادی به زبان عربی سروده است و حتی منظومه‌هایی مثل قصیده ارجوزه در مسایل علمی ساخته است. اشعاری نیز به زبان پارسی از او روایت کرده‌اند که برخی از آنها به نام دیگران نیز آمده است و با توجه به اسلوب و معانی آنها باید در انتساب این اشعار به ابن سینا تردید روا داشت.

از شیوه نگارش کتاب‌های علمی و فلسفی ابن‌سینا و اشعار عربی او که مشهورترین آنها قصیده **تغیث** است به خوبی می‌توان توانایی و تسلط او در شاعری و سخنوری در ادبیات عرب را دریافت. اشعار پارسی‌ای که به ابن‌سینا نسبت داده‌اند، روی هم رفته ۲۲ قطعه و رباعی در ۶۵ بیت می‌شود، ولی در صحت انتساب آنها به وی تردید کرده‌اند. ما در اینجا، برای آشنایی مختصر با اشعار ابن سینا، گزیده‌ای از مستندترین آنها را می‌آوریم:

غذای روح بود باده رحیق الحق

که رنگ او کند از دور رنگ گل را دق به رنگ زنگ زداید ز جان اندوهگین

همای گردد اگر جرعه‌ای بنوشد بق به طعم، تلخ چوپند پدر و لیک مفید

به پیش مبطل، باطل به نزد دانا، حق می‌از جهالت جهال شد به شرع حرام

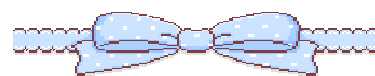
چو مه که از سبب منکران دین شد شق حلال گشته به فتوای عقل بر دانا

حرام گشته به احکام شرع بر احمق شراب را چه گنه زان که ابلهی نوشد

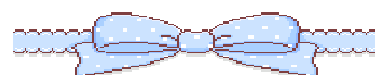
زبان به هرزه گشاید، دهد ز دست ورق حلال بر عقلا و حرام بر جهال

که می‌محک بود و خیرو شر از او مشتق غلام آن می‌صافم کزو رخ خوبان

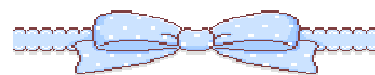
به یک دو جرعه برآرد هزار گونه عرق چو بوعلی می‌ناب ار خوری حکیمانه
به حق حق که وجودت شود به حق ملحق



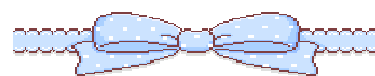
روزی چندی در جهان بودم
بر سر خاک باد پیمودم ساعتی لطف و لحظه‌ای در قهر
جان پاکیزه را بیالودم با خرد را به طبع کردم هجو
بی خرد را به طمع بستودم آتشی بر فروختم از دل
و آب دیده ازو بیالودم با هواهای حرص و شیطنی
ساعتی شادمان نیاسودم آخر الامر چون بر آمد کار
رفتم و تخم کشته بدرودم کس نداند که من کجا رفتم
خود ندانم که من کجا بودم



می‌حاصل عمر جاودانی است بده
سرمایه لذت جوانی است، بده سوزنده چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانی است، بده



دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت اندر دل من هزارخورشید بتافت
آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

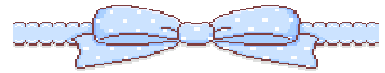


ماییم به عفو تو تولا کرده
وز طاعت معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو باشد، باشد
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده



هر هیأت و هر نقش که شد محو کنون
در مخزن روزگار گردد محزون چون باز همین وضع شود وضع فلک

از پرده غیش آورد حق بیرون



در پرده سنح نیست که معلوم نشد

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد در معرفتت چو نیک فکری کردم

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

از شیوه نگارش کتاب‌های علمی و فلسفی ابن‌سینا و اشعار عربی او که مشهورترین آن‌ها قصیده **علاء** است به خوبی می‌توان توانایی و تسلط او در شاعری و سخنوری در ادبیات عرب را دریافت. اشعار پارسی‌ای که به ابن‌سینا نسبت داده‌اند، روی هم رفته ۲۲ قطعه و رباعی در ۶۵ بیت می‌شود، ولی در صحت انتساب آن‌ها به وی تردید کرده‌اند.

دهخدا در لغت نامه اش مینویسد: در بعض تواریخ بنظر رسیده است که شیخ الرئیس را با نسوان زیاده موانست و محبت بود از کثرت مباشرت اندک اندک بنیه را هزال و قوه را ضعف طاری گشت - انتهى. و در سالی که علاءالدوله به محاربه ابن فراس به باب الکرخ رفته بود شیخ الرئیس را قولنجی صعب عارض گردید و چون علاج به حفته های حاده قویّه اختصاص داشت از شدت وجع بفرمود تا وی را در یک روز هشت مرتبه حفته کردند بدان واسطه قرحه ای در امعا پدید گشت و در خلال آن احوال علاءالدوله با کمال سرعت بسمت ایذج نهضت فرمود و چون شیخ را از متابعت چاره نبود لاجرم همراه شد در عرض راه صرعی که احياناً تابع قولنج است عارض گردید و چون آن صرع زایل گشت محض اصلاح قرحه بفرمود تا حفته مغری و مزلقی ترتیب دادند و مقدار دودانگ تخم کرفس که خود کاسر الریاح است داخل کنند. بعضی از غلامان که مباشر ترتیب حفته بودند به عمد یابه سهو پنج دانگ از کرفس داخل کردند پس قرحه و سجع زیاد شد. چون محض علاج صرع معجون مئرودیپوس استعمال میکرد برخی از غلامان که در مال آن حکیم بزرگ که خیانتها کرده بودند و بر خود میترسیدند فرصتی به چنگ آورده مقدار کثیری از افیون داخل آن معجون کردند و شیخ الرئیس در وقت معناد تناول فرمود و مرض اشتداد یافت پس ناچار وی را با محفه به اصفهان بردند و چون به اصفهان رسید ضعف چنان قوت گرفت که قدرت حرکت نماند.

یکچند در معالجت و مداوای خود بکوشید و اندکی از ضعفش زایل شد گاهی به حضور علاءالدوله میرفت و چون نقاهت باقی بود آن مرض گاهی عود میکرد و گاه بهتر می شد. قضا را علاءالدوله به همدان متوجه شد و شیخ را همراه خود ببرد بدان سبب آن علت در عرض راه با شدت تمام نکس کرد. چون به همدان رسید به یقین دانست که قوت ساقط گشته و طبیعت از مقاومت مرض به کلی عاجز شده

است، ترک مداوای خود گرفتو می گفت قوه مدبره در بدن من از تدبیر باز مانده است اکنون دیگر معالجت فایده ندارد پس غسل کرده و آنچه داشت بر فقرا صدقه کرد و غلامانرا خط آزادی داد و همواره باستغفار مشغول بود و پیوسته بتلاوت کلام الله میگذرانید و برین منوال بسر میبرد تا آنکه اجل موعود از پایش درآورد. آورده اند که در حال احتضار این بیت مکرر بر زبان می راند:

نموت و لیس لنا حاصل
سروی علمنا انه ما علم.

حاصل معنی آنکه مریدیم و آنچه با خود بردیم این است که دانستیم که هیچ ندانستیم. الغرض روز جمعه اول شهر رمضان المبارک سنه چهارصد و بیست و هشت ه. ق. بنا بر مشهور و به قول قاضی نورالله شوشتری و جمعی دیگر از ارباب سیر در چهارصد و بیست و شش ه. ق. به جوار رحمت الهی در پیوست و در همدان در تحت السور در جانب جنوبی مدفون گردید. و از این دو فرد که نوشته میشود سال تولد و اوان تکمیل علوم و زمان وفات وی معلوم می گردد:

حجة الحق ابوعلی سینا

در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا کسب کرد کل علوم

در تکز کرد این جهان بدرود.

ولی عقیدت صاحب حبیب السیر آن است که عمر وی شصت و سه سال و هفت ماه شمسی بوده و صحت این قول را مؤیدات بسیار است، منجمله استعلاج امیر نوح است چه بنا بر اقوال سابقه در آن زمان سن شریف آن فیلسوف بزرگ سیزده سال بوده است و دانشمندان میدانند در لیاقت و استحقاق علاج و اعتماد و اعتقاد مریض کبرسن را زیاده مدخلیت است. و دیگر آنکه آن تألیفات و تصنیفات که یاد کردیم باصغر سن اگر محال نباشد لااقل امتناع عادی خواهد داشت. منجمله آنکه فضلاء مورخین به جای کلمه شجع لفظ شجس ثبت کرده اند و ما از جمله مؤیدات به اندکی اقتصار مابقی را به کیاست و درایت فرزنانگان و دانایان حوالت کردیم. نقل است بعد از وفات شیخ رئیس رساله جواب ابوریحان در رسید ابو عبدالله معصومی که اجل شاگردان آن فیلسوف فرزانه بود به پاس نعت تعلیم یک یک جواب ابوریحان را رد کرده در رساله ای مدون داشت. گویند تمام آن سوءالات و جوابات مجلدی شده است و در اصفهان موجود است و در باب عقاید دینیّه او چندان سخن رانده اند که بطون کتب و متون صحف از آنها مشحون است. و این دو رباعی که بالقطع والیقین از نتایج طبع آن حکیم است برصحت عقیدت و حسن طریقت او دلالتی تام دارد:

رباعی

تاباده عشق در قدح ریخته اند

و اندر پی عشق عاشق انگيخته اند

با جان و روان بوعلی مهر علی

چو شیر و شکر بهم برآمیخته اند.

وله ایضاً :

بر صفحهٔ چهرها خط لم یزلی

معکوس نوشته است نام دو علی

یک لام دوعین با دو یای معکوس

از حاجب و عین وانف با خط جلی.

قاضی نورالله آورده است بیشتر از آنمردم که شیخ را نسبت به کفر داده اند فقهای سنت و جماعت بوده

اند. و شیخ الرئیس این رباعی را در آن باب فرموده است:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چون من و آن هم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود.

ابن خلکان از کمال الدین یونس روایت کرده است که او را علاءالدوله مغلول کرده به زندان فرستاد و هم

در آنجا میبود تا جان سپرد. و این اشعار بر این معنی اشعار دارد:

رایت ابن سینا یعادی الرجال

و فی الحبس مات اخس الممات

فلم یشف مانابه بالشفاء

و لم ینج من موته بالنجات.

یعنی دیدم ابن سینا را که همواره با بزرگان و رجال معادات مینمود و کسی را با وی از هیچ راه یاری

همسری نبود. عاقبت الامر در حبس با سؤ حال و ردائت احوال درگذشت. کتاب شفا مرض اورا بشفا

تبدیل نکرد و کتاب نجات از مرگش نجات نداد. مورخ خزرجی و قطب الدین لاهیجی و دیگران این معنی

باور ندارند و کلمهٔ حبس را به احتباس طبیعت تاویل کرده اند و روایت کمال الدین یونس را به فرض و

عناد مستند داشته اند. اشعار فصیحه و منظومات ملیحهٔ آن یگانه حکیم علیم از تازی و پارسی بسیار

است و درین مورد غرض جز ترجمهٔ احوال آن دانشمند بی مانند نیست. چند شعر از اشعار او که مشعر

بر سلامت طبع و جزالت بیان اوست مینگاریم تا بر بینندگان این دفتر مبارک روشن گردد که این هنر را نیز در نهایت کمال جامع بوده است. و درین قصیده بتجرّد نفس ناطقه و نزول او از عالم عقول نوریه اشاره کرده و در آخر آن استفسار میکند که آن جوهر مجرد با آنکه در عالم طبیعت طیّ کمالات نکرده است از چه روی از بدن مفارقت و بعالم عقول معاودت می کند:

هبطت الیک من المحلّ الارفع

و رقاءً ذات تعزّز و تمّدّع

محبوبة عن کلّ مفلة عارف

و هی الّتی سفرت و لم تتبرقع

وصلت علی کره الیک و ربّما

کرهت فراقک فهی ذات تفجّع

انفت و ما انست فلماً و اصلت

الفت مجاورة الخراب البلقع

واظنّها نسیت عهداً بالحمی

و منازل بفراقها لم یقنع

حتی اذا اتّصلت بهاء هبوطها

عن میم مرکزها بذات الاجرع

علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت

بین المعالم و الطّّ لوع الخضع

تبیکی وقد ذکرت عهداً بالحمی

بمدامع تهمی و لمّا تفلع

و تظّل ساجعة علی الدّمن التی

درست بتکرار الرّیاح الاربع

اذ عاقها الشّرك الكثیف و صدها

قفس عن الاوج الفسیح المربع

حدّی اذا قرب المسیر من الحمی

و دنا الرّحیل الی الفضاء الاوسع

وغدت مفارقة لكلّ مخّلف

عنها حلیف التّرب غیر مشیّع

سجت و قد كشف الغطاء فابصرت
 ما ليس يدرك بالعيون الهجّع
 و غدت تغرد فوق ذروة شاهق
 والعلم يرفع كلّ من لم يرفع
 فلأى شىء اهبطت من شامخ
 عال الى قعر الحضيض الاوضع
 ان كان اهبطها الاله لحكمة
 طويت على الفذّ الّليب الاروع
 و هبوطها ان كان ضربة لازب
 لتكون سامعة بما لم تسمع
 و تعود عالمة بكل خفيّة
 فى العالمين فخرقها لم يرقع
 وهى التى قطع الزمان طريقها
 حدّى لقد غربت بغير المطلاع
 فگانها برق نالِق بالحمى
 ثم انطوى فگانه لم يلمع.

حاصل مضمون آنکه کبوتری بس منیع و ارجمند از جایگاهی زیاده رفیع و بلند بر تو فرود آمد با آنکه برقع برافکند و بی پرده روی نموداز بصر ارباب نظر مستور مانده و دیده خداندان بینش از دیدنش محروم گشت. اگر چه دولت وصال آن با کراهی بکمال میسر آمد ولی خود بعد از وصل بر عارضه فراق و سانحه هجران بسی اندوهناک و نالان گشت. نخست از مجاورت این فضای تیره رنگ ننگ داشتی و بر غیر فراخای مألوف انس نگرفتی لیکن چون با کراحت خاطر بهوای این ویرانه بی آب و گیاه بال گشود و چنان الفت پذیرفت که گوئی از عهد گذشته و منازل قدیم یکباره فراموش کرد همینکه بناچار از میم مرکز نخستین بهاء هبوط در پیوست از ثاء ثقیل غباری بر پر و منقار آن بنشست و در میان این خاکدان ویران غوطه ور گردیده آشیان جست.

هر زمان که از معاهد دیرین و قورقگاه قدیم یاد آورد سیل سرشک جاری کند و باران اشک بیارد و بر فراز دیاری که بتواتر بادهای مختلف صورت ویرانی پذیرفته بنشیند و بانک اشتیاق برداشته نالهای زار برکشد چه آن طائر برج عزّت را رشته دام سطیر از پرواز فضای وسیع پای بر بسته و تنگنای قفس ثقیل از عروج اوج فراخ مانع آمده تا آنگاه که زمان مراجعت و اوان رحیل نزدیک گردد و از بند علایق و

چنگل عوائق بازرهد و آشیانه دیرین در این توده خاک بگذارد و از پی آهنگ خویش بگذرد چون پرده حجاب از دیده اش گرفته شود و اشیائی بدیع و اموری ظریف بنگرد که خفتگان بستر طبایع از دیدن آنها محرومند از فرط وجد آغاز طرب کند و بر فراز قله افرخته آواز تغرید برکشد. زینهار به علو مقام و سمو مکان آن طایر شگفتی نگیری زیرا که علم، خداوندان دانش را منزلتی عالی بخشد و مرتبتی بلند دهد. ندانم این هبوط راسبب چه بود و این عروج را جهت چه اگر حکیم علی الاطلاق آنرا از اوج بلند برای حکمتی و سرّی درقعر حضيض پست فرود آورده است همانا آن حکمت بالغه و سرّ لطیف بر دیده خردمند یگانه و دانشور فرزانه پوشیده و مستور است. اگر گوئی سر این هبوط و حکمت این نزول آن است که نفس را در این نشات فانی کمالات جاودانی پدید آید و مراتب استعداد به مقامات ظهور پیوندند و به دستیاری قوی و حواس بسی معلومات در حوصله خود بیندوزد پس از چه روی قبل از نیل مقصود و فوز مأمول از شاخسار کالبد طیران کرد و از آلات تکمیل و ادوات تحصیل دست برداشت و صیاد زمانه طریق پرواز بر آن قطع کرد تا بر خلاف مأمول در غیر مطلع نخست غروب کرد بدانسان که گوئی در جو حمای قدیم برقی بدرخشید و در دم چنان در پیچیدگی گویا هیچ پدید نگشت. و من اشعار قدس سره:

هذب النفس بالعلوم لترقی

و ذرا لكل فهی للكل بیت

انما الذّفس كالزجاجة والعلم

سراج و حکمة المرء زیت

فاذا اشرفت فانّك حی

فاذا اظلمت فانّك میت.

یعنی به سبب اکتساب فضایل و اقتباس علوم نفس را از هر رذیله پاک ساز و از ماسوای علم چشم ببوش زیرا که علم خود مجموعه ای است که همه چیز در او جمع است و نفس چون آبگینه است و علم سراج اوست و حکمت در آن سراج به مثابه زیت است زجاجه نفس را هرگاه روشن و درخشان باشد همواره در زمره احیا منتظم باشی و چون تاریک شود در عداد مردگان معدود گردی.

وله ایضاً:

عجباً لقوم یجدون فضائلی

ما بین عیابی الی عدّ الی

عابوا علی فضلی و ذمّوا حکمتی

و استوحشوا من نقصهم و کمالی

انّی و کیدهم و ما عابوا به

کالطود تحضر نطحة الاوعال

واذاالفتی عرف الرّشاد لنفسه

هانت علیه ملامة الجهّال.

یعنی شگفت دارم از گروهی عیب جو و ملامت گو که بر مراتب فضل من حسد برند و از آن روی بر فضیلت عیب گرفته و حکیم را مذمت آورند. همی از نقصان خود و کمال من به هراس در افتاده اند و حال آنکه حیل و بدگوییهای ایشان در جنب فضایل من بدان ماند که بزهای کوهی خواهند به ضرب شاخهای خود آن کوه از جای بردارند ولی چون کسی برای نفس خویش رشاد را تصور کند ملامت جهال بر او آسان نماید. و از اشعار فارسی اوست:

غذای روح دهد باده رحیق الحق

که رنگ و بوش زند رنگ و بوی گل را دق

به طعم تلخ چوپند پدر و لیک مفید

به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق

حلال گشته به فتوای عقل بر دانا

حرام گشته به احکام شرع بر احمق.

وله ایضاً :

زمنزلات هوس گر برون نهی قدمی

نزول در حرم کبریا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاک است

تو نازنین جهانی کجا توانی کرد.

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذره ای راه نیافت.

از قعر گل سیاه تا اوج زحل

کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل

هر بند گشاده شد مگر بند اجل.

آورده اند که فیلسوف دانشیخ رئیس در بدایت حال آنگاه که هنوز بر مدارج کمالات چنانچه باید ارتقاء نجسته بود وقتی به مجلس ابوسعیدبن ابوالخیر درآمد و بر زبان آن عارف کامل سخنی ازطاعت و معصیت گذشت و حرمان اهل عصیان و عفو و غفران خداوند از نکال و حرفی در میان آمد شیخ رئیس این رباعی را در مجلس بگفت:

مائیم به عفو تو تولا کرده

وز طاعت و معصیت تبراً کرده

آنجاکه عنایت تو باشد باشد

ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده.

ابوسعید در جواب آن رباعی بدیهة برگفت:

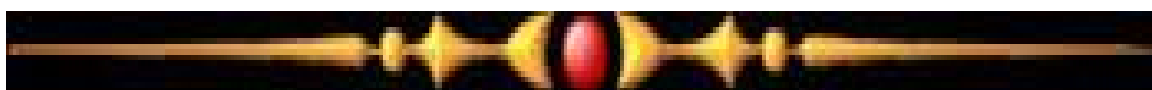
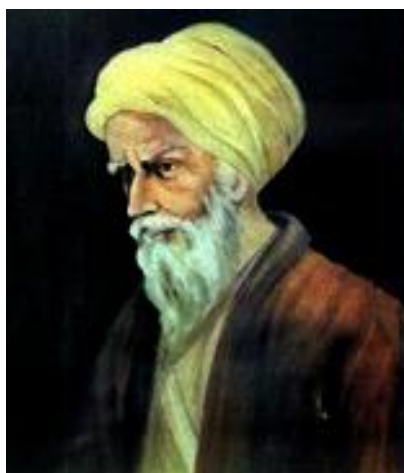
این نیک نکرده و بدیها کرده

وانگاه خلاص خود تمنا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

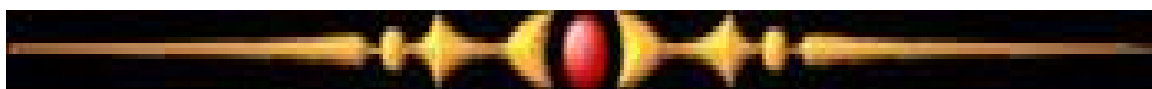
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده.

قصه ها و شگفتی ها



ابن سینا بلخی حکیم و دانشمند که روش تأثیر گذار او بر تفکر علمی و برخورد اندیشمندان اش با عناصر خرافی و ارتجاع دینی عمده ترین سهم او بر میراث فکری و فرهنگ بشری نسل های پس از خود چه در غرب و چه در شرق است. او با مهارت عجیبی که در تمامی شاخه های دانش آن زمان

داشت، توانست در زمینه فلسفه، اساس مکتب مشاء در سنت فکری اسلامی و نیز اساس فلسفه قرون وسطی را بریزد. در بستر طب و درمان نیز میراث بقراطی و جالینوسی را ترکیب کند و در علم و ادب اسلامی چنان تاثیر نماید که هیچ کس پیش یا پس از وی نتوانسته باشد آنگونه تاثیر کند. تاثیر وی در این زمینه ها تا به امروز، در شرق و غرب جهان باقی است و بسیاری از پیشرفت ها در شاخه های عمده دانش، بر پایه نظرات و آراء وی صورت گرفته است.



حافظه ابن سینا و وسعت و عمق دانش وی راستی شگفت انگیز بود. نقل است که پس از آنکه حریق، کتابخانه سلطنتی بخارا را یکسره از بین برد مردم به خود دلداری داده می‌گفتند: مخزن الحکمه نابود نشده، بلکه کتب آن به تمامی به حافظه شیخ الرئیس نقل مکان کرده است.

ابن سینا یکی از شگفت انگیزترین چهره های تاریخ جهان است. او که فیلسوفی جامع الاطراف، دانشمندی بزرگ، پژوهشگری خستگی ناپذیر، نظریه پردازی ژرف اندیش، طبیعی حاذق، شاعری متبحر و موسیقی شناسی ورزیده بود، زمانی به وزارت رسید و چندی پای در غل به زندان افتاد. جهانگردی جهان دیده بود که در بسیاری از سرزمینهای آسیای مرکزی سفر کرده بود و آنجاها را می‌شناخت. مؤلف کتابهای بسیاری است که هر یک در شاخه‌ای از علوم آن زمان، در نوع خود بی نظیر است. ابن سینا به شاگرد و تذکره نویس خود ابو عبید جوزجانی چنین گفت:

چون به هجده یا نوزده سالگی رسیدم از تمامی علوم عقلی همچون منطق و طبیعی و ریاضی و هندسه و حساب و نجوم و موسیقی و طب و بسیاری علوم دیگر فراغت یافتم و از آن به بعد چیزی از علوم بر من مکتوف نشد، دیگر نمی‌توانستم کسی را به استادی بپذیرم.

یکی از نقوش حکاکی شده قرون وسطی ابن سینا را نشسته بر تختی نشان می‌دهد با تاجی از برگ غار بر سر، در حالی که جالینوس و بقراط در دو سوی او جا گرفته‌اند. به نظر می‌رسد که هنرمند گمنام این نقش خواسته است بگوید که اگر چه جالینوس و بقراط پدران علم طب محسوب می‌شوند، اما ابن سینا شهریار و قهرمان پدران علم طب محسوب می‌شوند، اما ابن سینا شهریار و قهرمان بلامنازع این دانش است.

مرتضی مطهری در باره ابن سینا: در کتاب ولادها و ولایت‌ها از شیخ الرئیس ابو علی سینا به عنوان اعجوبه دهر نام می‌برد. و در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران می‌نویسد: ابو علی حسین ابن عبدالله ابن سینا، اعجوبه دهر و نادره روزگار، شناختنش یک عمر و شناساندنش کتابی بسیار قطور می‌خواهد. از عمر خیام نیشابوری پرسیدند:

درباره اعتراض ابوالبرکات به سخنان شیخ بوعلی چه مو گویی؟ گفت: ابوالبرکات قدرت فهم سخنان شیخ را ندارد. پس چه اعتراضی می‌تواند به شیخ بکند و به نتایج افکار او چه ایرادی می‌توند بگیرد. پس از قرن پنجم هر کس می‌خواست فلسفه بخواند، مجبور بود کتاب‌های فارابی و ابن رشد و مخصوصاً بوعلی سینا را بخواند.

تکرار تاریخ

مردی مقابل علی سینای بلخی ایستاد و گفت: ای خردمند، به من بگو آیا من هم همانند پدرم در تهی دستی و فقر می‌میرم؟ علی سینای بلخی تبسمی کرد و گفت: اگر خودت نخواهی، خیر به آن روی نمی‌شوی. مرد گفت گویند هر بار ما آینه پدران خویشیم و بر آن راه خواهیم بود. علی سینای بلخی گفت پدر من دارای مال و ثروت فراوان بود اما کسی جز مردم شهرمان او را نمی‌شناخت. حال من ثروت ندارم اما شهرت بسیار دارم.

هر یک مسیر جدا را طی کرده ایم. چرا فکر می‌کنی همواره باید راه رفته را باز طی کنیم. مرد نفسی راحت کشید و گفت: همسایه ام چنین گفت. اگر مرا دلداری نمی‌دادید قالب تهی می‌کردم. علی سینای بلخی خندید و در حالی که از او دور می‌شد گفت احتمالاً ترس را از پدر به ارث برده ایی و مرد با خنده می‌گفت آری آری...

متفکر بزرگ می‌گوید: گیتی همواره در حال زایش است و پویشی آرام در همه گونه‌های آن در حال پیدایش است. این سخن اندیشمند نشان می‌دهد تکرار تاریخ ممکن نیست.

حتی در رویدادهای مشابه، باز هم کمال و افق بلندتری را می‌شود دید. همچنان روزی امیر علاءالدوله به ابوعلی سینا گفت می‌خواهم رازی را به تو بگویم: یکی از امیرزاده‌ها بیمار شده. او فکر می‌کند که یک گاو است و کسی باید بیاید و سرش را ببرد. از دست هیچ طبیبی هم کاری بر نمی‌آید.

ابوعلی گفت: مرا پیش امیرزاده ببرید. اما قبلاً به او بگویید که قصابی برای ذبح کردن او خواهد آمد.

یک ساطور، چند کارد و یک پیش بند خون آلود قصابی هم برایم تهیه کنید.

امیر دستور داد وسایل را آماده کردند. بوعلی با ساطور و کارد و پیش بند خون آلود پیش امیرزاده بیمار رفت و فریاد زد این گاو کجاست تا او را ذبح کنم.

امیرزاده تا قصاب را دید، ماغ کشید. بوعلی خم شد؛ سر او را بلند کرد، گلویش را گرفت و وانمود کرد که می‌خواهد سرش را ببرد. اما ناگهان، گلوی امیرزاده را رها کرد؛ دستی بر بازویش کشید و گفت این گاو خیلی لاغر است و به درد قصابی نمی‌خورد. باید به او آب و غذا بدهید تا چاق شود و بعد ذبحش

کنیم. بیمار که حرفهای قصاب را شنید، دوباره ماغ کشید و غذا خواست. نزدیکان برایش غذا بردند و از داروهایی که بوعلی تجویز کرده بود همراه با غذا به او خوراندند. تا پس از چند هفته بهبود یافت.

علی سینا و ادعای نبوت

معروف است که یکی از شاگردان بوعلی سینا به استاد می گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق العاده مدعی نبوت شوی مردم به تو می گروند و بوعلی سکوت کرد. تا در سفری در فصل زمستان که باهم بودند سحرگاه بوعلی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت تشنه ام قدری آب بیاور. شاگرد تعلل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن. هر چه بوعلی اصرار کرد شاگرد حاضر نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترك کند. در همین وقت فریاد مؤذن از بالای مأذنه بلند شد که الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله.

بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد. گفت تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد اکنون ببین فرمان حضوری من به تو که سالها شاگرد من بوده ای و از درس من بهره برده ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه ای بستر گرم را ترك کنی و آبی به من بدهی. اما این مرد مؤذن پس از چهارصد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می دهد. ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

منبع: مشاهیر، رشد، میهن، دایره المعارف بزرگ اسلامی و پژوهش های محقق در نشریه های چاپی و اینترنتی.

یکشنبه، ۳ اکتوبر ۲۰۱۰

www.esalat.org